

سنا وون

دور دوم، شماره هشتم سنبله ۱۳۸۲ مطابق اگست - سپتامبر ۲۰۰۳

Ketabton.com

* - می‌خواهم هر لحظه زندگی ام را با سینما سپری کنم.

* - چطور زندگی پایدار داشته باشیم؟

* - مهمانداری در فضا

Give your child a companion -
Watch him grow with it

Nestlé CERELAC



سابوون

نشانی: اتحادیه ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسوول: لطیفه سیدی پوپل

معاون مسوول: محمد محسن نظری

سکرتر مسوول: سوریه عظیمی

کمپوز: اکمل عازم

خطاط: سید احسان هاشمی

پست بکس: ۱۱۷ شماره ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

Answershoib11@hotmail.com

طبع: مطبعه صنعتی الکوزی شهرنو متصل شرکت افغانکار

تلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

مژده به هموطنان عزیز:

صادق بهار لمیتد وارد کننده اقسام و انواع لبنیات با کیفیت
قیمت، شیر کلیم و سیریلک برای تضمین صحت شما و اطفال کان.
به خاطر داشته باشید به مین فرید به مارک سافت هالند در
قطعه های فلزی توپه داشته باشید.
آدرس: ممزه مارکیت ماده مندوی کابل موبایل: ۰۷۰۲۷۵۲۱۰

یاد داشت:

ادارهء مجلهء در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.
مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره
به نویسنده مسترد نمیگردد.
آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان
آن است.

ص ۴) گلزار زندگانی آئینه ها

سپاوون

اگر پیکره بودا بر جا می بود.

ص ۲۷)



مهندسی در فضا



واحد پیکتیا کی



احمد شام

ص ۱۳)

چطور زندگی پایدار داشته باشیم؟

ص ۴۴)

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری
افغانستان آئینه جوار وزارت پلان



میخواهم هر لحظه

با سینما
سپرو کنی

سباوون در دور دوم یکساله شد

نزدیک به دو دهه از تأسیس مجله "سباوون" میگذرد. آن سباوونی که در میان بحبوحه از نشرات دیکته شده و فرمایشی قد بر افراشت و طلسم مطبوعاتی را که جز تبلیغ به نفع آرمانها و اهداف حاکمیت دولت همان وقت روند دیگری نداشت، فرو شکست.

با چاپ اولین شماره این مجله که هیاهوی علاقمندان در شهر کابل حاکمان وقت را لرزاند، ناگزیر سر به یک چنین نشریه که در اولین روز بیرون آمدن از چاپ و آنهم با زبان باز و جسارت عالی مسلکی قلب های خوانندگان را تسخیر نمود، فرو آورند.

اکنون که مجله سباوون در جو سیاسی دیگری جلوه نمایی می کند یقیناً هنوز نتوانسته است آن سباوونی باشد که هفده سال قبل جایش را و راهش را در میان خانواده ها باز نموده بود. سباوون زمانی قد علم میکند که دستگاه مطبوعات آزاد در کشور با گذشت یک شب و یا یک روز نشریه تولید می کند اینکه صاحبان این نشریه ها چقدر حق و صلاحیت در چاپ و پخش نشرات خویش دارند حرفیست که هنوز هیچ کس نخواست و یا نمیخواهد این انارشیزم مطبوعاتی را که دارد روز به روز محیط صفای نشراتی را مکدر میسازد از میان بردارند. بهر حال طی یکسالی که از نشرات دور دوم "سباوون" میگذرد در این عمر کوتاه اعضای مسلکی آن فراز و نشیب های فراوانی را امتحان کرد و هیچ حرکتی نتوانست مانع نشرات مجله شود. یکسالگی دور دوم نشراتی مجله سباوون به آن دوستان و خوانندگانی که بخاطر نشر شماره بعدی آن لحظه شماری میکنند روز نیکی خواهد بود و برای آنانی که میخواهند از مجله راهها و سوراخ های مختلف دزدانه سر بیرون کشیده و نشرات آن را متوقف سازند حرف میمونسی نخواهد بود. سباوون در شرایطی سال اول نشرات دور دوم خود را تجلیل میکند که قانون اساسی کشور در حال تکوین است. زمانی که این قانون کاملاً از بحران پرسش ها و سؤال تفاهات بیرون آمد آنگاه تک روان و قانون شکنان دیگر نخواهند توانست تا قانون مجزا و منفرد به خویشرا بالای ملتی تحمیل نمایند و امید روزی را خواهیم داشت تا مطبوعات ما نیز بتواند قانون مکمل و مقنع برای اهل مسلک داشته باشد.

خوانندگان عزیز: درست اندرکاران مجله سباوون جهت مصروفیت سالم به جوانان و خانواده ها، آخرین کوشش خود را به خرج میدهد تا مجله دلخواه و خواستنی شما را که روزگاری در روح و روان تان احراز مقام نموده بود با همان کیفیت و مقبولیت پیشکش نماید؛ اما اینرا نباید از نظر بدور داشت که هر حرکتی مشکلات در پی دارد. اما سباوون آن طوری که زیبا و مقبول از چاپ بیرون میشود، ثمره صبر و استقامت ژورنالیستان آن بوده که ماهها نتوانسته اند حقوق خود را به دست آورند؛ اما مجله را کوشیده اند تا وقت یا ناوقت بدسترس خوانندها قرار بدهند، امکانات مادی مجله خیلی ناچیز و حتا هیچ است، مگر افتخار ژورنالیستان نشریه همین است که دوست داشتنی ترین و با نفوذ ترین مجله را پیشکش خوانندگان میکنند.

مجله سباوون از خود و از غیر جفا می بیند؛ اما سر به هیچ فرمایشی فرو نمی آورد چون به کار و راهی که انتخاب نموده اند آینده بارورتر را انتظار می کشند سباوون دستین هیچ ارگانی نیست مستقل و آزاد کار می کند آنچه بدست می آورد در چاپ شماره دیگری از آن استفاده، میبرد، بنا خواست و تقاضای ما از فرهنگیان عزیز ایست تا با همکاری های مصنوعی خویش "سباوون" خود را همکاری نمایند. راه سباوون سبز است و باغبانان آن در سبز نگهداشتن آن کوشاتر از امروز و پیگیر تر از فردا.





کپتان بشیر احمد اکبریار و کپتان احمد آقا لحظات قبل از پرواز جانب دویی، داخل کابین طیاره

همانداری

در

محمد محسن بنگوری

او میگوید که طیاره های ایربس از کیفیت خوب برخوردار اند و به مسافران پیشنهاد میکند که از این طیاره ها استفاده کنند.

سال قبل کشور هندوستان دو فروند ایربس B۴/۳۰۰ را به افغانستان کمک کرد اکنون که شرکت آریانا دارای هفت فروند طیاره در بخش پروازهای داخلی و خارجی است. در هر ماه مجموعاً ۲۷۰۰۰ مسافر را انتقال میدهند.

اکنون شرکت های متعدد هوانوردی خارجی به افغانستان پروازهای شان را آغاز کرده اند؛ ولی اکثر افغانها ترجیح میدهند که از هواپیماهای آریانا استفاده کنند.

سید علم یکی از تاجران ملی کشور

در چند صد متری لاشه چند طیاره در میدان هوایی کابل طیاره آریانا، هواپیمای بزرگ ایربس آماده پرواز به جانب دویی میشود. کپتان بشیر اکبریار با کپتان احمد آقا و انجنیر پرواز حیات اله، وضعیت فعالیت بخش های مختلف هواپیما را به کمک علائم و اشارات که در کابین نصب اند. بررسی می نمایند، کپتان اکبریار همه دقت خود را متوجه کابین هواپیما نموده، او میداند که لحظات پرواز و فرود آمدن هواپیما چقدر بر اضطراب مهم و خطرناک است.

کپتان بشیر اکبریار یک پیلوت با تجربه است او سالها در شرکت هوانوردی آریانا به حیث پیلوت ایفای وظیفه نموده است.

هنگامیکه با تجربه ترین پیلوتان و افراد مسلکی آنها هواپیما را هدایت میکنند دچار سانحه میشوند. هواپیماهای آریانا در طول ۲۳ سال جنگ چند بار مورد حملات مسلحانه قرار گرفته اند و حتا یک هواپیمای آریانا سقوط کرد و تعدادی از سرنشینان آن هلاک گردیدند.

سید احمد رفعت یک مهماندار دیگر هواپیمایی آریانا یک خاطره



آقای حیات الله انجنیر پرواز ایربس B4/300 آریانا

فراموش ناشدنی اش را چنین قصه کرد: "در یکی از پروازهای داخلی از شیرخان بسوی کابل یک مریض وضعیت نهایت خراب داشت. من توانستم با تلاش زیاد و دادن اوکسیجن او را از مرگ نجات دهم. نجات

که آنها در فضا بیشتر ضرورت به همدردی دارند و در آن حالت خود را راحت احساس میکنم." سفر به هواپیما همواره امن نیست. حتا پیشرفته ترین هواپیما های جهان،

برای مسافرت به خارج از طیاره های آریانا استفاده میکند، او میگوید: "هواپیما های آریانا مطمئن اند من شخصاً در هواپیما های آریانا خیلی راحت می باشم."

مسافرین هواپیما در هوا مسافر تر اند و لحظات پر تنشی را سپری می کنند اما

مهمانداران شرکت آریانا با پذیرایی از مهمانان خاطر آنها را خوش نگه میدارند، نجیب غفوری یکی از مهمانداران هواپیمای آریانا گفت: "خاطره خوشم لحظه ای خدمت به مهمانان می باشد چرا



دو تن از مهمانداران طیارات آریانا در محل مخصوص مهمانداری طیاره حین پرواز جانب دویی



نجیب غفوری، سید احمد رفعت و فرزانه محمدی سه تن از مهمانداران شرکت هوایی آریانا

که با نجات او احساس خوشی کردم. در هواپیمای آریانا تنها مردان نیستند که از مهمانان پذیرایی میکنند؛ خانمها و دختران هم در هواپیما مهماندار اند. این خانم ها در دوران حاکمیت طالبان نمی توانستند به وظیفه بیایند؛ چون طالبان نمی گذاشتند که زنها در هواپیما مهماندار باشند.

فرزانه محمدی از سالها بدینسو علاقه مند بود که مهماندار هواپیما باشد، او بالاخره مهماندار هواپیمای آریانا شد. او آرزو دارد که تعداد مهمانداران زن در هواپیما های آریانا بیشتر باشد.

صالحه امیری در ترکیه متولد و در آنجا بزرگ شده است او آنقدر به مهمانداری در هواپیمای آریانا علاقه داشت که ترکیه را ترک کرد به کابل آمد و مهماندار هواپیمای آریانا شد. او گفت که میخواهد به کشورش خدمت کند و با آنکه از برخورد بعضی مسافران در پرواز های خارجی راضی نیست؛ اما میخواهد که به خدمت در این

بخش ادامه دهد. آریانا در حال رشد سریع است، با آنکه در جریان جنگها ۱۷ فروند هواپیمای این شرکت از بین رفت، اما آریانا ۲۰ ماه قبل به یک فروند هواپیما کارش را آغاز کرد و اکنون هفت فروند هواپیما دارد. کپتان بشیر احمد اکبریار تأکید میکند که هواپیماهای آریانا با استندرد بین المللی برابر اند و مشکل در کار هواپیماهای این شرکت وجود ندارد. کپتان بشیر احمد اکبریار، هواپیما را بسوی خط پرواز هدایت کرد، لحظات بعد هواپیما از زمین بلند شد، کپتان را نمیشد دید چون هواپیما در فضای آبی کابل بسرعت در حرکت بود.

چند متر از زمین فاصله گرفت یک بار به پایین نگاه کرد، میدان هوایی کابل را دید آنجای را که در طول ۲۰ سال گذشته اکثراً مورد اصابت بم و راکت بود و به مخروبه مبدل شده بود؛ ولی حالا سبزه ها در اطراف خط پرواز، در این میدان هوایی در حال بیشتر سبز شدن اند. و ترمینل میدان هوایی، با رنگ سفید، وقتی از بالا نگاه شود به یک نقطه سفید میان یک محوطه سبز و خاکستری، جلوه میکند که این نقطه سفید امید دیگری کپتان بشیر احمد اکبریار است، او بسوی دومی رفت تا ۳۰۰ مسافر را به آنجا ببرد.



نثار احمد مهماندار آریانا با جمع از مسافران در داخل طیاره ایربس B4/300



زلمی بابا کوهی

گلنار و آینه، تازه ترین قصه یی است از نویسنده معروف و معتبر کشور، اعظم رهنورد زریاب که در زمستان سال (۱۳۸۱ خورشیدی) توسط مرکز نشراتی آرش در پشاور به طبع رسیده است.

گلنار و آینه، داستان میانه است، و اگر رمانش ندانیم، به یقین رمانسی است خاطره انگیز، رویایی و اسرار آمیز، که دلواپسی های فراوانی در خواننده خلق می کند. قصه یی است رازناک و مملو از عشق و عواطف گنگ و ناشناخته، که میان افسانه و واقعیت در حرکت است، و این کمال کار نویسنده را بیان می دارد.

خواننده چنان با لالایی این افسانه دل انگیز و خیال پرور خو می گیرد و در اعماق دور رویاها و خیالات غوطه ور می شود، که بیرون شدن ازان فضای خاموش ارواح و اسرار را دوست ندارد. خواننده دوست دارد که آدمهای این قصه، همچنان در هاله افسانه ها و در همان فضا های خیال دست نیافتنی سیر کنند و جاذبه های سحرانگیز خود را به نمایش گذارند و هیچگاهی پای به درشتنای جهان واقعیت نگذارند. از

همین سبب است زمانی که آدمهای قصه ازان فضای اثیری و خیالگونه بیرون می آیند (بخش های پایانی کتاب)، و از بال افسانه به زمین واقعیت پایین می افتند، ناگهان جاذبه خود را از دست می دهند و خواننده نوعی دلزده گی را حس می کند.

آدمهای گلنار و آینه، با پس زمینه های محیطی خود وفق کامل دارند و هاله غبار آلودی دور و بر آدمهای قصه را فرا گرفته و جلوه مرموزی ایجاد نموده است. گویی قدرت جادویی آنها، مانع از ورود ما به جهان خشن واقعیت های می گردد، که آنها خود بدان دست به گریبان اند.

گلنار و آینه از چنان ساختار درون به درونی سر برآورده، که همه مشخصات داستانی اش را بایستی در همین در هم

در گلنار و آینه، محل های جغرافیایی و تاریخی جابجا می شوند، ملیت و مذهب خلط می شود، لکنهویی و کابلی یکی می شود، هندو و مسلمان درهم می شود، هنر و زیبایی، زشت و ناروا و موسیقی و رقص و رقاصه کفر و کجی می شود و با تولد (نوزاد شیرین) که باز همان گلنار است و مترادف رقص و موسیقی، تسجیل کفر تکرار می گردد. در واقع گلنار و آینه بقای هنر را در برابر هنر ستیزان و احیای (خرابات موسیقی) را بر رغم تاریک دلان طالب و آخوند شکسته ناشدنی می نماید.

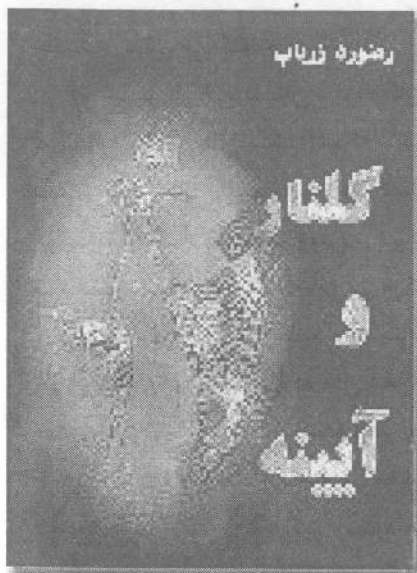
درین قصه گریه و شادی، مرگ و زندگی، ویرانی و آبادانی، همه اجزای ادغام یافته یکدیگر اند. غربت کوچ، سفر و بازگشت، یکی از دیگری عبور می کند و

گلنار و آینه

آدمها یکی در پی دیگر، سرنوشت محتومی را اسیر اند. "این تقدیر است که آدم را اینسو و آنسو می دواند؛ اما او گمان می کند که کار هایش را خودش بسر می رساند."

گلنار و آینه در چنین فضای خاکستری و در دنیای واقعیت و افسانه به سوی بی سوئی حرکت می کند. با آنکه پیام ادامه زندگی را نوید می دهد، اما سمت و سوئی را نشان نمی دهد، چرا که داستان به سوئی نمی رود، سمتی را نشانه نمی کند، چیزی را نمی خواهد تغییر دهد، چیزی را نمی

آمیختگی و گره اندر گرهی جستجو کرد. درین ساختار همه چیز، درهم و برهم می شود واقعیت و افسانه و تاریخ با هم در می آمیزند، بیداری و خواب جدایی ناپذیر می شوند، جهان مرده گان و زنده گان ممزوج شده، آغاز و انجام حوادث و وقایع در هم می پیچند، دیروز و امروز و لایه ها و بافتهای داستانی و حتا حضور نسلهای دران درهم می تند، ربابه، گلنار می شود و گلنار ها نسل متواتر پایان ناپذیری را می سازند که زندانی جاودان آینه ها اند.



رنگرزه نریاب

هم تنیده اند.

در گلنار و آینه، از عذیم قدیم، تا امروز، واقعیت زندگی و افسانه و سرگذشت محتوم آدمها را، جبر ازلی و ستم متوالی تعیین می کند، و همه آدمها از همان یک سرنوشت می نوشند (اندیشه خیامی)، در همه زمانه ها و در همه نسلها، این جبر ساری و جاریست و همه نسلها، قامت اندوهناک یک رنج و یک تقدیر اند. نسل ربابه ها و گلنارها محکوم ابدی سرنوشت می باشند، گلنارها پیوستگی و تداوم رنج و تناسخ درد های آدمی است (اندیشه جهان گریز هندی)، زندگی و مرگ، خواب و بیداری، گذشته و حال، واقعیت و رویا، یکی در دیگری متداخل و در گردش چرخ فلک، اسیر و منقاد می باشند.

علیت های اجتماعی، ارادی و حتا انگیزه های روانی، تاثیری در گردش حوادث نشان نمی دهند و آنچه قدرت می نماید، قدرت سرنوشت است.

آدمهای این قصه (گلنار، ربابه) آگاهانه زندگی نمی کنند، گویی دچار هیپنوتیزم اند و بی آنکه بخواهند و یا نخواهند، بدون اراده، راه می روند، می

گانه هستی را بر نمی تابند. اما گلنار و آینه، بن مایه هایی از تکائف و فشرده گی عجیبی را در درون خود نهفته دارد.

زیبایی گلنار و آینه، در تقاطع منحنی ها و مژرس های بسیاری است که در افق و عمود این قصه پدیدار می شوند، از یکدیگر می گذرند و دایره ها و زاویه ها و کثیر الاضلاع های خرد و بزرگ بیشمار را شکل می دهند، تا قصه گلنار و آینه از نقب اسرار آمیز و افسانوی دایره ها، زاویه ها، مثلث ها و کثیر الاضلاع ها بگذرند و راهی در اعماق روان و جان خواننده باز کند. این ماهیت، نتیجه آن ویژه گی نویسنده است که سرشت ناهمگون سیالیت ذهن را به تصویر می کشد.

گلنار و آینه را درینجا نه از منظر یک



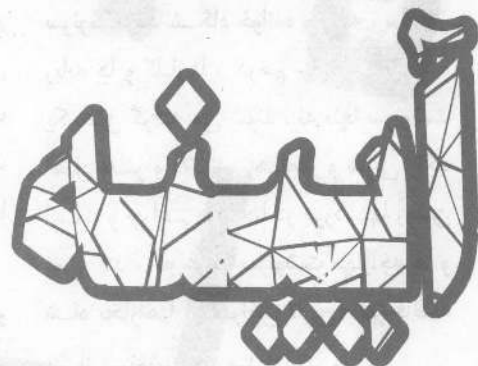
زلمی بابا کوهی

منتقد ادبی که با صلاحیت اکادمیک بسیاری بایستی مجهز باشد و من نیستم، می نگرم، بل از دید یک خواننده علاقمند می نگرم که مسلما دریافت هایش کار شناسانه نیست.

گلنار و آینه از عناصر افسانوی، تاریخی و واقعی ساخته شده. از درهمایزی این عناصر چندگانه، نماد یگانه یی متبلور گردیده، تا نشان دهد که واقعیت و افسانه، مجزا از هم نیستند. میان افسانه تا واقعیت فاصله یی وجود ندارد، در هم آمیخته و بر

خواهد دور کند و چیزی را هم نمی خواهد فزود نماید. حتا تولد "نوزاد شیرین" یعنی گلنار دیگر و رویای برگشت به "خرابات" نیز قصه را به سویی نمی راند. آرام و خاموش چون آدمهایش که سرنوشت محتوم خود را دنبال می کنند، و سر اعتراضی بدان ندارند، انتظار می کشد.

آغاز و پایان قصه پیوسته از یکدیگر عبور می کنند، مانند سیالیت آب که ذرات آن هر آن ته و بالا و جابجا می شوند. این ادغام پایان و آغاز، عبور متقاطع زمان، حرکت به سوی بی سویی، بی رنگی تاریخ، درهم آمیختگی وقایع و سایر ویژه گی های گلنار و آینه، ظاهراً طرح ساختار ناپذیری را در گلنار و آینه به نمایش می گذارد و این نمایه، آسان یابی داستان را از دست خواننده



دور می سازد و او را بالاتکلیف نگهمیدارد. یکی از عواملی که گلنار و آینه را دیر یاب می کند همین ساختار پراکنده و درهم تنیده بیرونی آنست، حال آنکه ساختار درونی آن، بی نهایت استوار، محکم، هماهنگ و یکدست و پیوست و اعجاب آفرین است.

در گلنار و آینه، واقعیت و افسانه در خطوط مستقیم که مشخصه داستانها و رمانهای یک خطی اند، به چشم نمی خورد. ساختار یک خطی، نمایی از یک زاویه را می نمایاند و بغرنجی واقعیت و ابعاد چند

رقصند، زندگی می کنند و می میرند.

در عناصر تاریخی داستان، مرده گان، قبرستان، گورهای ملک الشعراء، استاد قاسم، شاه بخارا، تمیم انصار، میر قصاب کوچه، آرامگاه شاه طاووس، گردنه بالاحصار، پنجه شاه و سایه یی مرگبار حسرت و تنهایی پهن می کنند و در عناصر واقعی که باز هم قبرهایی که مثل آدمهای خسته به خواب رفته اند، سنگ قبرها، کوههای اطراف، شب ماهتاب، مجلس دود کیشان، فضای اسرار آمیز، ستاره ها، صدای پا، صدای سنگ سنگ زنگهای دختری که می رقصند، همه و همه در جهت خاکستری نشان دادن حیات و حرکت، کار می کنند، اما این عناصر از نظر دیگر، در شکل گیری نهایی داستان یکدست عمل می کنند و تمامی اجزای عناصر افسانوی و واقعی، داستان را در همان صورتی که باید شکل گیرند شکل و شمایل می بخشند تا مویه یی بر جفای سرنوشت محتوم آدمها را، با هم بسرایند. گلنار و آینه، بغرنجی و پیچیده گی شناخت از تاریخ و جامعه و هستی را مطرح می کند، اما در ساختار تناسخی، تقدیری، ازلی بی سویی. شاید نویسنده انفعالی بودن آدمها را نتیجه عدم آگاهی و بی خبری آنها از چگونگی ماهیت زندگی بداند. اما می دانیم که نقش اراده انسانی چه در بسا آدمهای حتماً جاهل، تبارز خود را داشته است.

در گلنار و آینه، وقایع در گورستان اتفاق می افتد و حتماً زمانی که وقایع در بیرون از گورستان با پرخاش و تصادم سیر می کند، پناهگاه آخری در زمینه سربی رنگ گورستان است. ربابه از مجلس موسیقی و رقص به گورستان پناه می برد و

غصه دل را خالی می کند. دیدارهای عاشقانه در گورستان اتفاق می افتد اولین ملاقات در کنار قبر پادشاه بخارا است (مظهر بیهوده گی و بی پایه گی زندگی و تاریخ). غرابت رابطه بغرنج عاطفی، غرابت محل دیدار، آغاز رابطه عاطفی راوی و ربابه را از همان آغاز، نامیمون و ناپایدار می نمایند و سرنوشت محتوم، از قبل پیداست. این عشق و دیدار، پیش از آنکه زندگی و حیات را اعتبار بخشد، بی پناهی و نامرادی را شگون می گیرد (بی اعتباری جهان و زندگی).

زوال محتوم این پیوند، حتماً سال تولد راوی را نیز پشتیبانه خود می سازد. چه راوی در سالی زنده شده که پادشاه بخارا مرده است. مقارنه سال تولد و مرگ، چیزی جز تنهایی و درمانده گی را تصویر نمی کند و برای منظر دیگر، جایی باقی نمی گذارد، حتماً احتمال بازی دست تصادف را نیز فرصت نمی دهد فقط سخن از مرگ است و پایان که یک روز ما هم همین جا خواهیم خوابید.

جدایی، تنهایی، آواره گی و تحقیر و توهین ربابه، مظهری از تنهایی و ناامیدی نسلی از اهل هنر و آفرینش است، و در رابطه با گلنارها، کلیت تاریخ هنر را در سایه و تاریکی قرار می دهد. اما این جدایی و تنهایی، نه به دلایل اجتماعی پایه می گیرد که متاسفانه به دلیل سرنوشت و تقدیر گنگ و ازلی در گلنار و آینه شکل می بندد. حتماً آن دو چوپه سگ سیاه و سفید نیز از دست این سرنوشت غربت آفرین نجات نمی یابند.

ربابه نسلی از سلاله گلنارها، در "خرابات" (پایگاه هنر)، اسیر دست سرنوشت است او به سرنوشت محتوم خود

آگاه و بدان تسلیم است. برای برهم زدن آن حرکتی نمی کند، و برعکس بیشتر می خواهد پیوند های خود را با این سرنوشت از قبل رقم زده شده، جستجو کند. چنانچه برای جستش به هندوستان (دنایای تقدیری افسانه ها) می رود.

راوی نیز در پی این تغییر نیست. حتماً زمانی که می شود و دست به چاقو می برد، کاری نمی کند، و باز از پی سرنوشت همزاد خویش به گورستان راه می برد. سرنوشت ربابه، سرنوشت راوی داستان نیز است چرا که خطوط کف دستان آنها یکسان است. ازینرو ربابه، نه تنها معشوق، که همزاد وی، خواهر وی و مادر وی، و همسرش و سرنوشت وی نیز می باشد.

راوی دانشگاهی است و درینجاست که سرنوشت دانشگاه خوانده و ربابه، سلاله ربابه ها و گلنارها، درهم تنیده می شوند و یکسان گرفته می شوند. نه تنها سرنوشت اهل هنر و دانش ناهنجار و سربی رنگ است و چراغی را حتماً در دوردستها روشن نمی کند، که غرابت سرنوشت مهارجه ها و شاه بخاراها (انقراض تاریخ) نیز فاصله یی از سرنوشت هیرمند ندارند.

راوی با انتخاب خویش به سوی سرنوشت نرفته است. این سرنوشت بوده که به سوی او آمده و او را ناگزیر به پذیرش خود گردانیده است. این همزادی و همیشگی او با ربابه و گلنارها، او را منقاد سرنوشت ساخته است.

ربابه (همزاد و سرنوشت او) او را از عقب پنجره زیر نظر دارد و روزهای سه شنبه مترصد اوست. از او چشم بر نمی دارد و سرانجام روزی پنجره را بر روی او می گشاید و او را گرفتار سرنوشت می سازد. می گردد. این سرنوشت برای او در

گورستان می رقصد و او را بهرسویی که می خواهد، می برد. این سرنوشت برای قمارش پول می دهد، تا ببازد. اما خلاف توقع سرنوشت، {و خلاف توقع خواننده و خلاف ذات ساختاری داستان نیز { او می برد.

ربابه سرنوشت، دل به معشوقگی او نمی بندد و فقط به او در عاطفه همزاده گی نگاه می کند. اما او افسون شده ربابه سرنوشت است. راوی منفعل و فاقد اراده است، حتا زمانی که چاقو می کشد. راوی از رها شدنش توسط سرنوشت، می ترسد و زمانی که سرنوشت (ربابه) او را به حال خودش رها می کند، نمی داند چه کند و چگونه روزگار بسر برد و در خلایی هولناکی می افتد.

ربابه و گلنارها نه تنها اسیر سرنوشت اند، که اسیر خویشتن خویش نیز می باشند. آنها با خویشتن خویش نیز در جنگ و ستیز اند و می خواهند او را از میان بردارند.

این ضد خویشتنی، آیا بازهم ناشی از عدم درک ماهیت و شناخت چگونگی زندگی و حیات و تاریخ و جامعه است؟ نمی دانم!

آینه های که ربابه و گلنارها در آنها قامت می افرازند زندان آنهاست. آنها زندانی آینه ها (خویشتن خویش) اند و می خواهند این خویشتن و همزاد را در زندان آینه ها بشکنند و به زانو در آورند. تا این همزاد را از پای در نیاندازند، آزاد نمی شوند. اگر احیانا موفق شوند که آن همزاد را در آینه ها از پا در آورند و زندان آینه ها را بشکنند بازهم راه نجاتی برای آنها وجود ندارد و در شراره های آتش خاکستر خواهند

شد.

نه تنها گلنار که همه آدمهای این قصه، زندانی آینه ها اند و بعضی از آنها حتا شجاعت گلنار را هم ندارد که در پی شکستن آن بایند.

گلنار و آینه، مویه یی است بر سرنوشت دردناک نسل گلنارها، که منقرض می شوند، و باز از خاکستر خود بر می خیزند و اسارت استمرار می یابد و حتا نیروانایی در میان نیست، که بدان بیاویزند، تا اگر نجاتی در کار باشد، بدان دست یابند.

گلنار و آینه، عصر مهاراجه ها و روایات و افسانه های هندی را که در فلمهای هندی نیز تصویر شده اند، چنان پرده یی از تکرار گردش سپهر و سرنوشت، به نمایش می گذارد، که از این نظر نو نیست. تکراری است و برخلاف سخن عشق که از هر زبان بشنوی، نا مکرر است، قصه یی مکرر، و از هر زبان که بشنوی، کهنه است.

حال آنکه ساختار داستانی این روایت در بیشینه داستان نویسی ما، کاملاً جدید و بی همتاست، افسانه کهن در ساختار نوین و نویسنده با مهارت توانسته است همواره مرز میان راوی و نویسنده را حفظ کند. کم اتفاق افتاده که نویسنده جانشین راوی شود. ولی در مواردی عمداً نویسنده نقاب از چهره بر می گیرد و در جای راوی می نشیند.

سال تولد راوی و نویسنده، که با سال مرگ پادشاه بخارا مقارن است، یکی می شود. درینجا نویسنده می خواهد با راوی همدستان شود و اشتراک بینش خود را با وی نشان دهد، و ازینطریق در درک نوعی بیهوده گی نسبت به جهان، با

راوی هم عقیده گردد.

در جای دیگری که نویسنده به جای راوی می نشیند، می گوید که این پرسش ها را روسو، هگل، مارکس و گاندی جواب بدهند.

و باز در موردی که پس از سی و پنج سال، ربابه در "غربت سرای سرزمین بیگانه" نزد راوی برگشته است، راوی و نویسنده در یکدیگر متجلی می شوند.

گلنار و آینه، چنان آینه های روبرو، با بازتاب های متناوب خود، پایانی ندارد درست در همانجایی که پایان می گیرد، دوباره ازانجا می آغازد و بار دیگر همه چیز از نو شروع می گردد. گویی هرآنچه واقع شده، اصلاً اتفاق نیفتاده، و اگر اتفاق هم افتاده، همه در خواب و خیال بوده و واقعیت نداشته است. چرا که واقعیت، خواب و خیالی بیش نیست. ویرانی خرابات، واقعی نیست و آن حوادث "یک رویای هولناکی بوده اند"

هاله، افسانویی که گلنار و آینه را فرا گرفته، آنرا بسیار جذاب می سازد اما در پایانه های داستان که گویی راوی از روی تنک حوصلگی می خواهد از قصه خارج شود، این هاله رویایی شگاف بر می دارد، قصه فضای اسرار آمیز خود را می بازد و حتا شعار گریستن خدا و مرگ بیصدای ربابه، رویای افسانوی قصه را بدان باز نمی گرداند.

طاووس خیال انگیز گلنار و آینه، جلوه یی رنگین، اما ساکت و صامت دارد و خواننده را از گستره عظیم تماشای بیخودی و خیال می گذرانند و در گنگنای مبهم سرنوشت "رهایش می کند.



میخواهم هر لحظه زندگیم را با سینما سپری کنم

تیمینه

که کارگردان آن خارجی است و به نام کشوری دیگر به نمایش گذاشته میشود بازی کنید؟ ج: وقتی شخصی تصمیم می گیرد بازیگر سینما شود فقط مهم برایش همین بازیگری است و من نیز که دیوانه وار به سینما علاقمند هستم و میخواهم این کار را با جدیت هر چه بیشتر پیش ببرم دیگر برایم مهم نیست فلم از کی است و به نام کدام کشور، مهم برایم این است که رسالت مهم هنرپیشه بودنم را که همانا اجرای درست نقش هایم است به صورت درست ادا کنم نظر به تشویق سمیرای مخملباف و پدرش محسن مخملباف و علاقمندی خودم به سینما در این فلم ظاهر شدم و خوشبختانه که توانستم نقشم را به خوبی در این فلم اجرا کنم و از سوی آنها تشویق بی اندازه نیز شد.

س: آیا سمیرا مخملباف سراغ شما را گرفتند یا شما سراغ سمیرا را گرفتید؟

میرفت تا او را به عنوان بهترین هنرپیشه زن معرفی کنند. مصاحبه را که مطالعه میفرمایید در مورد کارهای سینمایی وی صورت گرفته است که خواندن آن برای شما خالی از لطف نخواهد بود.

س: میشود از علاقمندی تان به فلم های جدید سینمایی صحبت کنید؟

ج: از علاقمندی به سینما گفتید من فکر میکنم در جهان فردی وجود نداشته باشد که به سینما و دیدن فلم علاقه نداشته باشد چه بازیگر سینما باشد چه بیننده عادی فلمها! اما شخص خودم آنقدر علاقمند سینما هستم که تا میخواهم هر لحظه زندگیم را با سینما یکجا سپری کنم.

س: در فلم ساعت پنج عصر که کارگردان آن یک ایرانی است و قرار معلوم در فستیوال کن نیز به خوبی درخشید نقش مرکزی را بازی نموده بودید؛ آیا میتوانید بگویید چگونه در فلمی

عاقله رضایی نام جدیدیست در سینمای کشور که به تازگی ها وارد جهان سینما گردیده و در نخستین گام های خویش در عرصه سینما به پیروزی و موفقیت هایی نایل آمده است به گفته خودش حتا در تصور و اندیشه او این موضوع خطور نمیکرد که زمانی هنرپیشه گردد و آنهم به این زودی و در اولین فلم خویش به چنین موفقیتی دست یابد. خانم رضایی برای اولین بار در فلمی بلند سینمایی بنام "ساعت پنج عصر" که در حقیقت فلمیست که از سوی کشور ایران در فستیوال کن به نمایش گذاشته شد نقش مرکزی را بازی نموده است. فلم ساعت پنج عصر که کارگردانی آنرا سمیرا مخملباف عهده دار بود و عاقله رضایی با آنکه برای اولین بار در این فلم ظاهر گردیده و تجربه قبلی در رشته بازیگری ندارد به سطح هنرپیشه های پرفشنل نقش خود را بازی نموده است و در فستیوال کن احتمال آن

س: نقش زنان در سینمای آینده افغانستان چگونه خواهد بود؟
ج: از زمانیکه در فلم ساعت پنج عصر بازی نمودم زنهای زیادی علاقمند کار در سینما شده اند و من مطمئن هستم که در پنج سال آینده حتماً زن‌ها در کشور ما به سینما توجه و علاقمندی پیدا خواهند کرد مانند مارینا گلبهاری که جایگاه خاص خود را در سینمای افغانستان بدست آورده است.

س: وقتی در نقشی می‌خواهید بازی کنید تا چه حد در آن نقش داخل می‌شوید یا تا کدام اندازه آن نقش را احساس می‌کنید؟
ج: برای من آنانیکه کار سپردند و آنهایی که حین بازی در پشت کمره حضور داشتند می‌گویند که خیلی خوب در نقش داخل شده اید و نقش تانرا با احساس خیلی عالی اجرا نموده اید. از این بابت خیلی خوشحالم می‌خواهم بیشتر از این در نقشم موفق باشم.
س: بسیاری از هنرپیشه‌ها بعد از بازی در فلم‌ها آرزو دارند کاگردان شوند. شما چطور این

زنان سینماگر در سینمای کشور ما هستیم و اکثریت مردم ما به این نظر هستند که بازی در سینما را عار و ننگ میدانند؛ اما فامیل‌ها باید کم‌کم روشن شوند و در صورت علاقمندی دختران شان به سینما مانع آنها نشوند چنانچه فامیل خودم یک فامیل روشنفکر است و آرزو دارند این کار را ادامه دهم.

س: فلمی را که شما در آن نقش داشتید و کاندید جایزه فستیوال کن شده بود آیا کدام جایزه‌ای را نیز بدست آورد یا خیر؟

ج: این فلم از سوی سه کشور جایزه دریافت نموده و همچنان جایزه هیأت داور را در فستیوال کن بدست آورده است و جایزه سومی که قرار بود به عنوان بهترین هنرپیشه زن در جهان معرفی شوم در پنج دقیقه آخر که به اعلان این موضوع مانده بود، میان هیأت داوران اختلاف نظر پیدا شد و از این امر صرف نظر کردند؛ اما همینکه کار من آنقدر توجه آنانرا جلب نمود که بالای آن بحث نمودند این یک افتخار برای من است.

ج: سمیرا مخملباف سراغ مرا گرفتند؛ زیرا او در زمانی که در کابل بود و می‌خواست فلمش را تهیه کند زیاد دنبال هنرپیشه زن می‌گشت و بالاخره بعد از جستجوی زیاد که تقریباً همه مکاتب دخترانه را به خاطر دریافت چهره دلخواه شان دیدن نموده بود با ملاقات نمودن من مرا به این کار دعوت نمود و بعد از اخذ امتحان و بعد از اینکه در امتحان موفق بدر آمدن نقش مرکزی فلم را به من سپردند.

س: از اینکه برای اولین بار در جهان سینما قدم گذاشتید و از اینکه اولین بازی خود را در چنین فلمی آغاز نموده بودید، چگونه احساس داشتید آیا این کار برای شما مشکل تمام نشد؟
ج: قبل از بازیگری ام در این فلم با آنکه علاقه شدید به سینما داشتم اما از جهان سینما اصلاً ذهنیت و خبری نداشتم فقط فلم‌هایی را که در روی پرده تلویزیون می‌دیدم و تصاویری که در مجله‌ها و کتابها دیده بودم دیگر کدام ذهنیتی از کار در سینما نداشتم و تصور نمی‌کردم که روزی بازیگر سینما شوم بدون شک در روزهای نخست برایم مشکل بود بازیگری در سینما و بعد تر با اجرای تمرینات بیشتر به کمک و تشویق سمیرا و محسن مخملباف توانستم به این امر مهم دست یابم. آنها با تشویق بیش از حد لحظه به لحظه احساس من را نسبت به سینما خوبتر و عالیتر ساختند و من با اطمینان کامل به این کارم ادامه دادم و در آن موفق شدم.

س: یک مشکل عمده که سینمای افغانستان از دیر زمان تا حال به آن سر دچار است و کم بودن بازیگران زن در سینمای افغانستان است و زن‌ها کمتر حاضر میشوند که در سینما و فلم‌ها نقش بازی کنند نظر شما در این مورد چی است، چرا باید چنین باشد؟

ج: در افغانستان از قدیم الایام اینطور بوده و بیشتر مردم چنین نظر دارند که زنان نباید بروند بیرون و در دفاتر کار کنند چه رسد به اینکه در فلم‌ها ظاهر شوند و نقش بازی کنند؛ اما جامعه ما در حال تغییر و تحول است و امیدوار فردای بهتر برای سینمای کشور و نقش





آرزو را گاهی در سر پرورانده اید؟

ج: من آنقدر آرزو دارم که کارگردان شوم که شاید بزرگترین کارگردانهای جهان قبل از کارگردان شدن این آرزو را اندازه که من دارم نداشته اند و همانطور قبل از اینکه در جهان بازیگری پا گذارم در هراس بودم از اینکه بازیگر سینما شوم و اعتماد نداشتم که موفق شوم در بخش کارگردانی نیز اطمینان ندارم که بتوانم کارگردان موفق شوم؛ اما تجربه باید کرد و امیدوار هستم که روزی بتوانم کارگردان موفق شوم مخصوصاً بعد از اینکه صدیق برمک به من پیشنهاد نموده است که سعی کنم فلم ها را کار گردانی کنم. این موضوع برای به یک خواب و خیالی مبدل شده است و در یک دنیای رؤیایی به امید

کارگردان شدن به سر میبرم و امیدوارم این خوابم به حقیقت مبدل گردد.

س: جدا از فلم به کددام هنر علاقه دارید؟

ج: به هنر آوازخوانی سخت علاقه دارم، نه اینکه خودم بخوانم بلکه به این مفهوم که از دیگران بشنوم و عکاسی را نیز دوست دارم در پهلوی آن به فلمبرداری نیز علاقه و دسترسی دارم. خلاصه هنرمندانی زیاد دوست دارم و هنر را زیاد می پسندم.

س: در زندگی شخصی تان چه کارهایی را انجام میدهید، در پهلوی هنرپیشگی و سینما؟
ج: در زندگی خصوصی ام من یک آرایشگر هستم، یک خیاط هستم، یک معلم هستم و یک محصل هستم و از همه مهمتر یک مادر

هستم و مسوولیت خانه را بدوش دارم. س: چه نوع فلم هایی را می بینید و به کددام هنرپیشه ها علاقمند هستید؟

ج: به سینمای هالیوود علاقمند هستم و به هنرپیشه های آن مانند "رامبو"، "آرنولد" و "واندم" علاقمند هستم و کار شانرا می پسندم از هنرمندان سینمای کشور همه را دوست دارم و می پسندم شاید فلمی از ساخته های سینماگران کشور ما نباشد که آنرا ندیده باشم؛ اما از هنرپیشه های سینمای هند به مدهوری دکسیت علاقمند هستم. س: به کددام کشور ها علاقمند هستی سفر کنی؟
ج: به همه کشور ها، دوست دارم همه کشورهای جهان را ببینم.

موسیقی قوالی ارتباط مستقیم با طریقه چشتیه دارد

محمد محسن نظری

نیز به آواز ملکوتی نعمات داودی صورت میگیرد. باید گفت که موسیقی از نظر عرفا به چهار دسته تقسیم میشود. سماع با نفس، سماع بالقلب، سماع بالروح و سماع از حق و در حق موسیقی که ارتباط به سماع بالنفس میگیرد از نظر علمای شرع حرام است جز "نی" و "رباب" ولی موسیقی از نظر عاشقان و عارفان به سه گتگوری تقسیم میشود. حلال، حرام، مباح.

- حلال است برای عاشق در عشق معشوق و او را غنوده میسازد

- حلال است برای عارف که او را در عشق معشوقش مدهوش میسازد

- و برای سالک مباح است اگر بخواهد بشنود اگر نخواهد نشنود.

آقای شام میگوید: موسیقی قوالی ارتباط مستقیم با طریقت چشتیه شریفه دارد پس موسیقی قوالی با طریقت و طریقت جزء از تصوف و تصوف پاک کردن دل از علایق سفلی و عروج نمودن روح بسوی عالم اعلی و سفینه اش همین غزل است چنانکه حافظ (رج) می فرماید:

در این زمانه که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزل است

پا گذاشتن احمد شام در موسیقی کشور آنهم موسیقی قوالی نهایت امیدوار کننده است که موسیقی افغانستان به چهره ها و استعداد های چون احمد شام ضرورت دارد چرا که اکنون موسیقی کشور حالتی خوبی ندارد و ۸۰ فیصد ابتذال با موسیقی یکجا گردیده است و شنونده مجبور است بشنود. احمد شام چهره است که با اجرای اولین برنامه نامش بر سر زبانها شد و در مدت کوتاهی از شهرت چشم گیری برخوردار گردید. ما هم قدم احمد شام را در موسیقی کشور نیکو پنداشته موفقیت بیشتر برایش آرزو میبریم.

چهره جدید را با آواز جدید میدیدم با خود می گفتم این خارجی است یا داخلی حالت وجودم عوض گردید چندین آهنگ این هنرمند متصوف یکی پی دیگر پخش گردید در اخیر برنامه واقف شدم که این گل نورسته باغستان موسیقی احمد شام است.

آری این مرد صوفی مشرب که در بره کی شهر رآرا متولد گردیده خودش سال تولد خود را زمانی میداند که عاشق و در مکتب تصوف آشنا شده است چه زیباست در ایام جوانی به حقیقت پی بردن دنیا و نعمات دنیا را ناچیز دانستن. پدر بزرگوارش مرحوم سلطان محمد شخص فقیر و از مریدان بابا صاحب لوگر بود. او میگوید: هدف از فرا

گرفتن موسیقی صرف سیر در عالم تصوف بوده تا از این طریق و به واسطه نور معرفت لم یزلی روح و روان مؤمنان را فرحت بخشم احمد شام موسیقی را با تصوف ارتباط داده میگوید هنگامیکه به ملایک از طرف پروردگار دستور داده شد تا روح آدم را داخل کالبد آن نمایند روح از کبر تن داخل کالبد نمیشد چنانکه ناصر خسرو دهلوی می فرماید:

آن روز که روح پاک آدم به بدن

گفتند که در آنمیشد از ترس بتن

خواندند فرشتگان به لحن دادود

در تن در تن درآرد اندر تن

آنگاه روح پاک آدم (ع) به لحن آواز نیکوی ملکوتی در قالب آدم شد. که بیرون شدن روح



ساعت ده شب بود دقیق به یاد ندارم که کدام شب هفته بود؛ ولی فراموشم نمیشود که حالتی خوبی نداشتم در فکر فرو رفته بودم هر چند تنهای تنها نبودم و دوستانی نیز همان شب با من همراه بودند؛ ولی چنان غرق افکار بودم که تصور میکردم خلوت گزیده ام و جز خودم و افکارم به چیز دیگر متوجه نبودم ناگاه در پرده تلویزیون چهره ظاهر شد نواهای آلات موسیقی آرام آرام مقدمه چینی اجرای آهنگ قوالی را نشان میداد آوازی بگوשמ رسید که گویی نه تنها گوش بلکه همه وجودم آن را شنیده و احساس میکرد حالتی برایم دست داد تصورم را نمیکردم که این آهنگ از طریق تلویزیون افغانستان بخش شده باشد؛ چرا که

په پښتانه کې

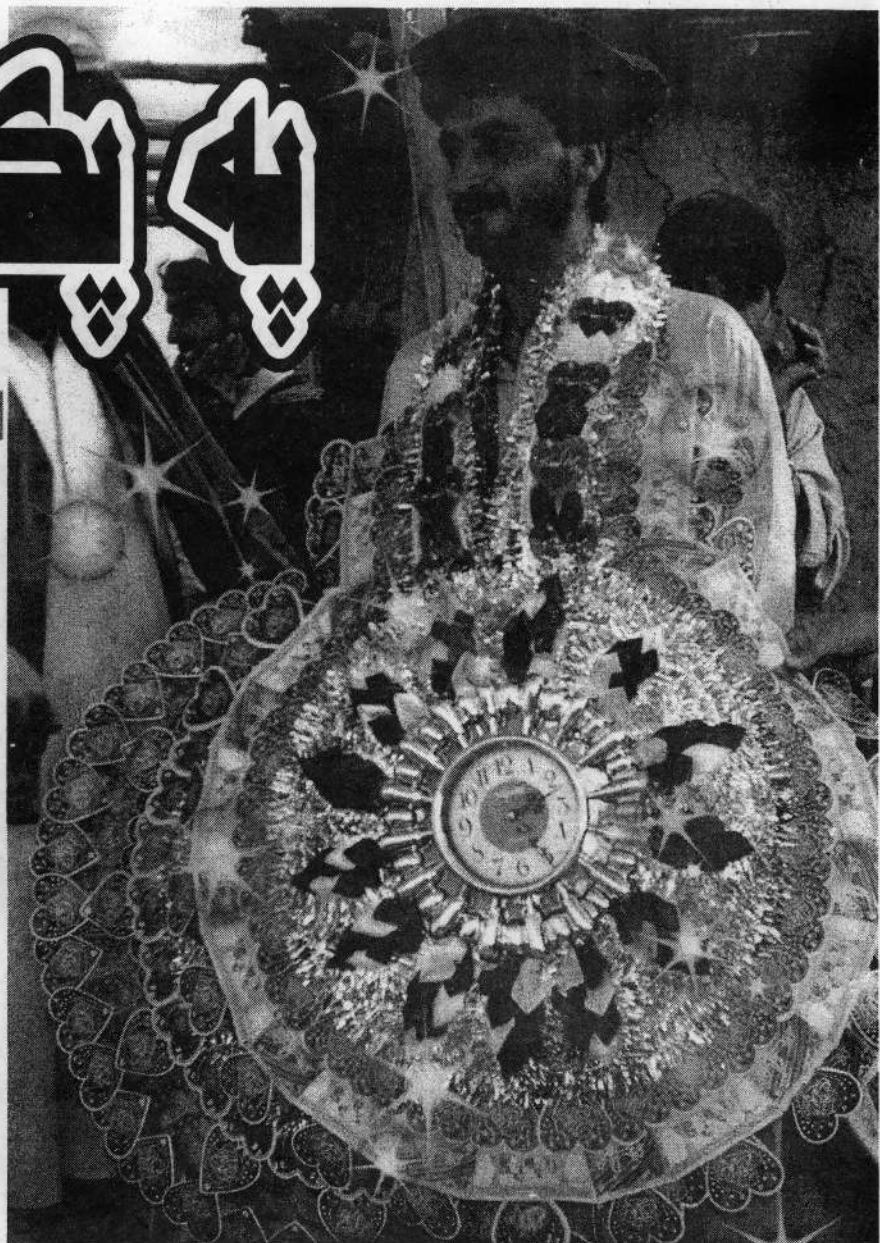
لیکنه: صالح محمد کهسار

څخه بهر واده شوې وي هغې ته وايي (د کنډو څخه اوبښتې) نو هغه دم ۳۰۰۰ روپۍ اخلي.

د نجلۍ ماما د دروازې په نامه ۱۰۰۰ کلداری د کلي نجونې د ناوې لاسونو سره کولو ۵۰۰ روپۍ او د ښکښلو د کلي نجونې ۵۰۰ روپۍ څخه تر ۱۰۰۰ روپیو پورې اخلي او که روپۍ ورنکړي د کلي انجونې (وروڅۍ) ته ښکښل کوي.

بیا نو تره د هلك پلارته ودرېږي چې زما کبانو د هلك پلار مجبور ده چې د ۱۰۰۰۰ روپو څخه تر ۲۰۰۰۰ روپو پورې اخلي که ورپې نکړي نو د هلك پلار نشي کولای چې ناوې د کور څخه بوزي او همدارنگه مامای هم دولور شلمه روپۍ په اندازه خپله کيا اخلي کله چې دا ټولې روپۍ او حقونه چې په هغه کې د غولۍ په نامه ۶۰۰ کلداری دي خلاص شي نو بیا ناوې د پلار کور څخه رابهر کړي دوه نجونو یا ښځو په د واړو خوا نیولې وي د موټر خواته یې بیایي نو نجونې دا سندري وايي:

مونږ به ناوې یوسو د ډولو سره تاسې خاورې باد کړی د ایرو سره او نورې ټکي هم ور سره اچوي. او ناوې بیا موټر ته جگه شي (پخوا ناوې به په اوبښانو، آسانو کچرو او کله په خپلو



او (وروڅۍ) چې د هلك له خوا د ناوې وړولو لپاره راغلی دي د پلار سوغاتونه چې خپل لورته اخیستی دی گوري. بیا کالي بیرته ټولېږي او د ناوې د وړلو وخت راورسیږي گل پوښ موټر راشي د هلك پلار مخکې له دې چې ناوې بیایي لاندې پورونه ورکړي.

د کلي ډم (سلمانی، خپلو حق لپاره چې ۱۰۰۰ روپۍ کیږي دا روپۍ په خپل قوم کې یا خپل کلي کې واده شوي و اخلي که چیرې انجلۍ د قوم څخه او کلي

تیر پسی

د (وروڅیو) کار دا دی چې ناوې جوړه شي او د کلي نجونې د ناوې پر لاسونو نکړیزې ږدي او صبا ته د کلي شاو خوا ښځې او انجونې ټولې د ناوې کورته راځي او هلته د انجلۍ مور او خپلوان یې چې د نجلۍ لپاره یې څه شي اخیستی وی هغه یو یو پورته کوي او پر تناب یې اچوي چې دا جوړه جامې او دا ماشین د خیاطي خو په همدې توگه ښځې او نجونې د کلي

نورې دود او سندر

پښو تله چه اوبښ ډير ښكلي جوړ كړي
ناوې پرې ناسته او اټونه ډولونه مخكې
او آس يا كچر شاته روان وي او اوس په
موټر كې د هلك كورته حركت كوي. نو
كله چې ناوې راوتله نو ډير د ټوپكو ډزونه
كوي او بيا كله چې د ناوې موټر د هلك
كورته راوړسيږي نو نجونې او ښځې
دايرې وهي او ناوې چې دى دو نجونو له
خوا نيول شوي وي د هلك كورته ورولى
خو دومره مخ يې پټ وي او د پكتيا لوى
جامې يې اغوستى وي نو د هلك د مور له
خوا يو ميخ ورته وركول كيږي چې په
سردرى (د دروازې لاندینی لرگی) باندې
هغه ټكوهی او نجونې دا سندره وايي:

چې پلكه ټكوي پونده پرې كيږده

نيستی دى د پلار په كور كې پريږده

او نورې ټكې هم اچوي. او بيا به ناوې
كورته ننوزي نو درې ننگوري (انار) ناوې
ته وركړي چې دا په ديوال ووله چې مات
شي او دا سندره ورته كوي او نورې ټكي
هم اچوي:

ننگوري وله خطايي نكړې

دا د خسرخونه ده آرمان به يې وكړې

او بيا ناوې هغه اطاق چې ورته تعيين
شوي وي هلته يې بيبي او هلته يې
كينوي. نجونې كوچنيان او ښځې هلته
ورته دايرې وهي او خوشحالي كوي خو د
كيناستلو څخه د مخه ناوې ولاړه وي نو
خونى (جوارو گل بسكيت، شيريني، پاپل

چې يو ځاى شي هغه خونى ته) پر ناوې
درې پيرې پر سر واچوي او پس له هغه د
كيناستلو اجازه وركړي او په بهر كې لكه
چې د ناوې په كور كې سندرې سازونه او
اټونه وي دلته هم كيسو ته يادگازو،
سكندرونه په ميدان كې ايښودل شوي وي
او شاعران محلي خپلې سندرې وايي دا
هم پداسې ډول چې د څلميانو يوه ډله په
دايروي شكل ناست او شاعران دوه كسان
د دوى په مينځ كې ولاړ او يوبل سره ټكى
اچوي او په اړول ناست څلميان شعرونه
سره تکراروي او پدې ډول تر سهاره خپل
خوشحالي كوي. او په صبايي يعنې دويمه
ورځ د غرمې په وخت كې د كلي ښځې او
نورې ميلمنې ښځې چې د هلك كورته
راغلي وي ټولې هغه كوټې كې سره
راغونډې شي چې په هغه كې ناوې ناسته
وي نو ناوې د ټكري لاندې يو بل دستمال
باندې هم مخ پټ وي چې هغه د كورنى له
خوا وركول كيږي كله چې ناوې كورته
راغلى وي او تر همدې ساعته پورې يې
مخ پټ وي. بيا نو د كورنى له خوا د ماما
لور ياد تره لور او خور يې چه ور سره
راغلى وي ويلي كيږي چې ناوې ته ووايه
چې مخ بر منډ (لوڅ) كړي نو هغه راغلى
نجونې ناوې ته وايي چې اوس مخ لوڅ
كړه ناوې په كراړه كراړه مخ لوڅوي خو
كله چې مخ لوڅوي خپلې سترگې پټوي او
نجونې د كلي دا سندره ورته وايي:

مخ ته دى دستمال ولې نيولى ده
ناوې مخ دى تر ټولو نجونو ښكلى ده
بيا ټولې نجونې دا سندرې په جگ
آوازو سره تکراروي اونورې ټكي هم
ورسره كوي. نو كله چې د ناوې مخ ښكاره
شو د هلك مور راغلو ښځو ته چې زړې
وي گمنځي، ستنې او نجونو ته د
سرگلان، خادرگلونه، ميخكونه وركوي دا
هغه شيان دى چې نجلۍ د كور څخه
راوړي وي او خپلو خپلوانو ته هم يو يو
ټيكرې وركول كيږي او بيا ټولې د كلي
ښځې او خپلوان د هلك له كوره ځي.
او په دريمه ورځ شهاناوې د څو ښځو
له خوا چې دې سره د پلار كورته راغلى
وي او د هلك كورنى ښځې لمړنى كار د
پيل لپاره يو گړى ور په سر كړي او د نجو
او ښځو په مينځ كې چې نوى د واده كالي
يې اغوستي وي د اوبو راوړلو لپاره د
نجو كلا ته ځي ځكه چې انجلۍ (ناوې) د
كور څخه ووتله نو د هلك كورنى څو د
ټوپك دزونه كوي او پدې ښځو او نجونو
كې يو انجلۍ كشري (ټكري نويه چې د
مخ دى څخه جوړه وي) خونى پكې اچولى
وي د ناوې سره اوبو، ته وړي كله چې
ناوې او بوته ورسیده نو په اول ځل ناوې
درې موټي و چه ميوه اوبو كې اچوي او
بيا ناوې اوه گړى (منگى) د اوبو څخه
ډكوي بيا د هلك كورنى هغه راوړل شوې
و چه ميوه پر ښځو ويشي.

اختیار و مسئولیت چه میگویند؟

- نسیمه یعقوبی محصل سال سوم پوهنهی ادبیات پوهنتون تعلیم و تربیه کابل: هر چند در دوران حاکمیت طالبان آزادی قشر اناث سلب گردیده بود؛ ولی من آزادی را می پسندم که فامیلم نیز به آن موافق باشد البته در چوکات قوانین اسلام اکنون قصد ازدواج ندارم تا تحصیلاتم را به پایان نرسانم به وقت و زمانش علاقه دارم جانب مقابل مرد تحصیل کرده و از فامیل روشنفکر باشد آرایش ساده را می پسندم.



کلودین بوگلین تبعه فرانسه و ادیتور مجله پرواز:



چیزی که در مورد افغانستان می دانستم فقط از طریق عکسها و مطبوعات بود که در یک فستیوال فوتوژورنالیزم عکسهای فوق العاده از وضع اطفال افغان را دیدم. بالایم نهایت تأثیر گذاشت در دوران حاکمیت طالبان وضعیت زنان در افغانستان مرا نهایت متأثر میساخت، به هر صورت بعد از ملاقات با آقای رضا دقتی عکاس ایرانی تصمیم بر این شد تا در مجله که از حقوق زنان حمایت کند کار کنم و بعد از آمدن به افغانستان به اهمیت و ارزش رسم و رواجهای افغانی پی بردم که مردم را با یک دیگر چه

قسم پیوند میدهد و ما را مجبور به ساختن یک جامعه نوین میکند.

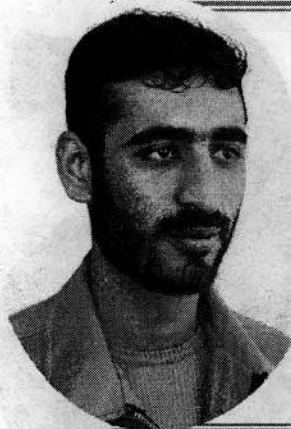
در مورد ازدواج نظرم اینست که باید به اساس تصمیم جانبین عقد گردد نه تحت فشارهای معنوی اگر در زندگی مشترک عشق علاقه و احترام متقابل وجود داشته باشد پس از ازدواج یک تعهد قوی بوجود میاید که در اینصورت این دو میتوانند با هر نوع مشکلات زندگی مشترکاً مقابله کنند در غیر اینصورت ازدواج های تحمیلی سرانجام به پشیمانی می گراید. بناً شناخت قبل از ازدواج ضروری بوده چرا ما میتوانیم درجه اعتماد و صداقت جانب مقابل را تشخیص داده و بشناسیم.

- نیلله رشید متعلم صنف دهم لیسه زرغونه: رسالت یک جوان در شرایط فعلی اینست تا در شگوفایی کشور بکوشد. در مورد آزادی باید گفت که آزادی را در حد اعتدال می پذیرم هر چند اکنون زمان فراگرفتن علم و دانش است؛ ولی هر گاه بخواهم ازدواج نمایم علاقه دارم جانب مقابلم شخص خوش اخلاق، صمیمی و دارای تحصیلات عالی باشد در ازدواج توافق جانبین ضروری بوده و بهتر است قبل از ازدواج آشنایی وجود داشته باشد.



- گیتی همدرد متعلم صنف یازدهم لیسه عالی زرغونه: همیشه خوش دارم لباس ساده بپوشم از آرایش غلیظ خوشم نمی آید ازدواج یک ضرورت شرعی و قانونی میباشد. شخصاً خودم تا زمانیکه تحصیلاتم را به پایان نرسانم علاقمند ازدواج نیستم؛ ولی به هر صورت ازدواج است که دل ها و قلب ها را به هم نزدیک ساخته و پیوند میدهد اما رسالت جوانان اکنون احساس مسوولیت در برابر وطن و مردم است.





— احمد یما الیاس همام محاسب و محصول بخش توزیع دفتر مطبوعاتی آئینه:

به سه لسان خارجی (فرانسوی، انگلیسی و اردو) به خوبی می تواند صحبت کند. به عربی نیز تا اندازه آشنایی دارد او میگوید: ایام جوانی بهترین دوره زندگی است که باید از آن استفاده مؤثر کرد یعنی فراگرفتن تحصیل و خدمت به جامعه و مردم. در مورد ازدواج باید بگوییم که ازدواج سنت و یک امر ضروری میباشد. باید در انتخاب همسر آینده توجه و دقت صورت گیرد؛ ولی من علاقه دارم جانب مقابلم با سواد، زیبا، هوشیار و از یک فامیل خوب باشد؛ زیرا که همسر با سواد در تربیه اولادش نقش عمده دارد. به نظر من خانمها باید بعد از اینکه صاحب فرزندان میشوند کار خارج از منزل را ترک گویند. در مورد آشنایی قبل از ازدواج همین قدر کافی است که بدانم در زندگیش جز از من کسی دیگری وجود ندارد.

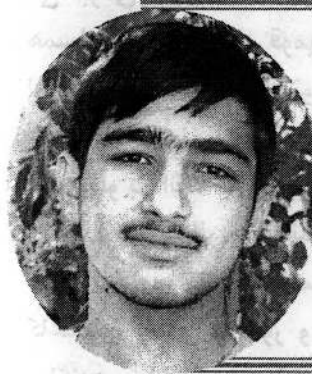
پرویز محصل سال اول پوهنهی انجنیری پوهنتون کابل:

رسالت جوانان در شرایط فعلی احساس مسوولیت در برابر ملت، جامعه و فامیل است که بار فامیل را بر دوش، کشند و کوشش کنند سویه علمی و تحصیلی خویش را ارتقا بخشند شخصاً خودم به ادامه تحصیل نهایت علاقمند میباشم و در مورد ازدواج، جوانان باید هنگامی تصمیم ازدواج را بگیرند که متکی بخود شده و توانایی مالی پیدا کنند من علاقه دارم تا دیگران از لحاظ مادی وابسته به من باشند نه من وابسته به دیگران در ازدواج شناخت قبلی ضروری است چرا که بدون توافق زندگی مشترک ناممکن است.



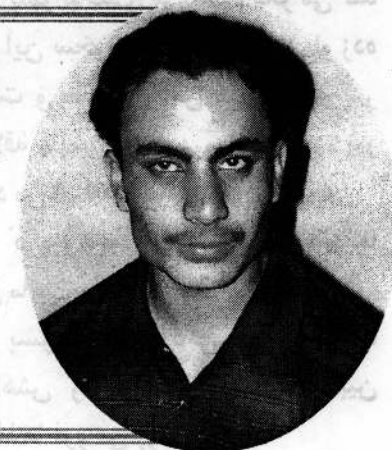
احمد سیر متعلم صنف نهم و اکنون کارمند بخش اعلانات مرکز مطبوعاتی آئینه:

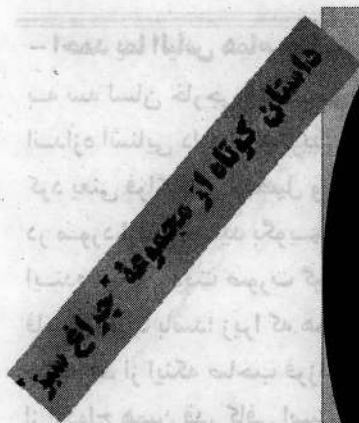
برای جوانان اکنون بهترین موقع مساعده گردیده است تا تحصیل کنند دانش علمی و مسلکی خود را بالا ببرند. من در حالیکه علاقه دارم متباقی تحصیلاتم را در داخل وطن ادامه دهم؛ اما زمانی که به طی مراحل اسناد تعلیمی ام به ارگان های مربوط مراجعه می نمایم بهانه های مختلف را پیش می نمایند که امروز ناوقت است و امروز هم پنجشنبه و به همین ترتیب مانع ادامه تحصیلاتم میگرددند و توقع دارم تا این حالت برطرف شده و برای تحصیل شرایط بهتر مساعد گردد.



مسیح الله نزهت متعلم صنف دوازدهم لیسه عالی امانی:

بزرگترین آرزویم کسب علم و دانش میباشد می خواهم از این طریق یک انجنیر خوب و موفق شوم. اکنون در مورد ازدواج فکر نکرده ام؛ ولی اگر قرار باشد ازدواج کنم خوش دارم جانب مقابلم دارای تحصیلات عالی، اخلاق نیکو و برخورد سالم در اجتماع باشد. پیروی از مود به نظرم کار عاقلانه نیست؛ زیرا غیر این صورت هم میشود با سلیقه بود. در ورزش به پرورش اندام و تکواندو علاقمند هستم نظافت را خوش دارم و آرزو دارم همه هموطنان و بخصوص جوانان ما آن را مراعات نمایند.





گنگنها

نوشته نظری آریانا

و با دلخوری می پرسد:
 "ساعت چند است؟"
 پسر به ساعت بند دست خود می
 بیند و وقت را می گوید.
 پدر که دست به رادیو برده است و
 می خواهد پیچ آن را تاب بدهد،
 منصرف می شود و می گوید:
 "افسوس!"
 پسر با تعجب می پرسد:
 "چرا افسوس؟"
 او جواب می دهد:
 "پروگرام سرباز تیر شده!"
 پسر لبخندی می زند و فکر می کند
 که این سخن را برای دلخوشی او زده
 است و بعد به یادش می آید که پدر
 علاقه خاصی به این برنامه دارد. پسر
 مرد می افزاید:
 "د پروگرام سرباز، خوب خواندن
 می مان!"
 پسر با سرخوردگی از جواب پدر،
 نگاهش را می دزدد و باز در بین
 کاغذها فرو می رود.

تو داره این عمرها چی اعتبار داره؛
 دیدی یک بار افتاد و دیگه خیر و
 خلاص!"
 از دیوار صدا می آید و از پرسش
 نه. این عادت اوست. وقتی می خواهد
 به پدرش جواب رد بدهد، خاموش می
 ماند. صم بکم!
 پسر مرد رادیو را نزدیک کرده با بی
 میلی روشن می کند. آواز نکره و بر
 افروخته مردی فضای تنگ و دلگیر
 اتاق را پر می کند. او چیزهایی می
 گوید که پسر مرد از آنها سر در نمی
 آورد؛ اما احساس می کند که حرفها
 باید بسیار جدی و مهم باشد؛ زیرا مرد
 چنان چیغ می کشد که نزدیک است
 گلویش پاره شود. لحظه به لحظه
 صدای او غوطه می زند و آهنگ آن
 خدشه بر می دارد؛ اما می کوشد هر
 طور که شده گپهایش را بگوید و دل
 خود را خالی کند.
 "چی گپ است او بیادر؟ یک ذره
 آهسته!..."

"پسر مرد" چند بار خمیازه می کشد و
 با پشت دست جلو دهن خود را می
 گیرد.
 "بچه کاکایته هم کنگاله کردیم. اگه
 می بودی، ساعتکت تیر می شد.
 همسایه ها، تمام ده، قومه کل شان
 آمده بودند ارمائم شد که تو نامدی!..."
 به پرسش نگاه می کند. بالش را از
 یک پهلوی برداشته به پهلوی دیگر خود
 می گذارد و منتظر می ماند تا پرسش
 چیزی بگوید؛ ولی او خاموش است.
 کاغذهای زیادی به دور و پیش خود
 پراکنده ساخته، می نویسد و می
 نویسد.
 "مادرت تا آخر گریه کرد. مجلس د
 جان ما زهر شد بیچاره بیحوصله شده،
 بیطاقت شده. گنااهش هم نیست.
 مریض است، کارهای خانه سرش
 سنگینی می کنه؛ دلش می خاهه
 سنویش د خانه اوره کمک کنه، زیر
 قولشه بگیره؛ جمع و جاروی خانه ره
 بکنه مادر است دیگه، اینحقه سر مه و

پیر مرد رادیو را خاموش می کند و می اندیشد:
"خان آقا زیاد کار داره، بانس که کار خوده بکنه... پسان برش می گم که مادرش مره قسم داده روان کرده که جوابشه د باره دختر مامایش بگیرم... بچیم، تو چی فکر کردی؛ منصبدار استی بری خود استی، هه... مره خیال کی کده! ... جواب نمیده؛ مه خو از او عسکرهاي مردنی زیر دست شما نیستیم. خیره که از ده آمدیم، کالایم کهنه، گریبانم چرک است؛ آخر، پدرت هستم نامرد. کتی پدر خود کسی این طور می کنه؟!..."
اشک در زیر پلکهایش حلقه می بندد؛ اما چشمانش بسته است و به نظر می آید که خوابش برده.
پسر همچنان می نویسد و کاغذها را با خش خش محسوسی بر می دارد و پس از خواندن و کم و زیاد کردن مطالبی به این سو و آن سو می اندازد.
پیر مرد چشمان خود را باز می کند و از کلکین به بیرون می نگرد. اتاق پسرش در محل پر ازدحامی از شهر

در منزل دوم یکی از ساختمانهای جاده میوند قرار دارد و از آن جا می شود ساعتها به رفت و آمد علیران چشم دوخت و ترافیک را زیر نظر گرفت.
پیر مرد از این کار خسته می شود و ناگهان چیزی به یادش می آید. با عجله بر می خیزد و پتو را به شانه می اندازد. پسرش که لحظه یی از کار دست کشیده در حال سکوت به او نگاه می کند، مثلی که می خواهد چیزی بپرسد.
پیر مرد فکر می کند:
"خلقشه تنگ کرده، بان که کار خوده کنه. حالی باید برم!"
از کلکین به بیرون خم می شود و دیدی به این طرف و آن طرف پیاده رو می زند.
چنان می نماید که در جستجوی کسی باشد، و نمی یابد.
"می روم بابای فیضو را پیدا کنم. ببینم کارهایشه چطور کرده."
پدر فیض محمد سرباز از بلخ به دیدن پسر خود به کابل آمده است و اکنون می خواهد برود. احوال سلامتی

او را به مادرش می رساند.
پسر می پرسد:
"شام که می آید!..."
پیر مرد با دو دلی جواب می دهد:
"می آیم، کجا خواهد رفتم!"
و خارج می شود. پس از ساعتی بر می گردد. بسیار خسته می نماید. پسرش هنوز می نویسد و معلوم می شود که از جایش تکان نخورده است.
"تمام کاغذها ره سیاه کرده؛ یلا نمی کنه. این طور که مه می بینم بچه خوده ضایع می کنه!"
دل پیر مرد می سوزد؛ ولی به روی خود نمی آورد.
پسر نگاه گریزنده یی از گوشه چشم به پدر می اندازد و می پرسد:
"آوره دیدی؟"
پیر مرد آهی می کشد و می گوید:
"نه، اندیوالش می گفت پشت سودا رفته، سوغاتی می خره. خیالم که کارش تمام شده مه هم باید کم کم خوده بری رفتن تیار کنم."
پسر دست از کار می کشد و با لحنی حاکی از نارضایی می پرسد:



"چی! می خواهید بروید؟"
پیر مرد آهی می کشد و پاسخ می دهد:

"هان دیگه، چند روز شد تو هم کار و گرفتاریت زیاد است... د خانه هم می فامی که اگه دیر شوه پریشان می شن؛ مادرت قیامته جور می کنه!"
پسر که دست از نوشتن کشیده با نگاهی پر از التماس به پدرش چشم می دوزد و چیزی نمی گوید.

پیر مرد که خسته به جای خود نشسته سر خود را پایین افکنده ادامه می دهد:

"مادرت ده بار بریم گفت که دیر نکم. او جواب توره می خاهه!"
پسر به بهانه خریداری مواد برای غذای شام معطل نمی شود و شتابان از اتاق می بر آید.

پدر که از این حرکت او پکو شده پس از این که خسته گی اش کم می شود، بر می خیزد برای وضو و نماز بیرون می رود. وقتی که بر می گردد می بیند که پسرش آمده باز هم به روی کاغذهایش افتاده است. با کمرویی از او می پرسد:

"بچیم، این چی قسم کار است که خلاصی نداره؟"

او کمری راست کرده ضمن تمدد اعصاب پاسخ می دهد:

"جلسه داریم پدر، گزارش اساسی ره باید نوشته کنم."

پیر مرد نمی داند که گزارش اساسی چیست و با بی میلی می گوید:

"خوب، نوشته کن، نوشته کن! نماز شام نزدیک است که قضا شوه!"

پسر که با لحن و گفته های همیشه

گی پدرش به خوبی آشناست، در خود فرو می رود و روحیه کسی را دارد که می خواهد در جای خلوتی پنهان شود.

پیر مرد مزاحمتی نمی کند، در گوشه یی پتو را به روی خود کشیده چرت می زند.

غذای شام را که می خورند و پیاله یی جای می نوشند، پیر مرد یک بار دیگر دل و ناهل به سخن می آید:

"خوب بچیم، نگفتی که مادرت به چی بگویم؟"

او می کوشد که طفره پرود:

"حالی زود است؛ مه تصمیم ندارم!"

"مادرت و مه خیر توره می خاهیم."

مامایت هم رضایت داده.

"مه حالی وقتشه ندارم! د این فکر"

ها هم نیستم!"

"این چی گپ است؟ وقتشه نداره!"

تو از دیگر ها کم استی. بچه های

همسایه، جوانهای ده، تمام دوستها و

همسن و سالهایت امروز صاحب خانه

و زن و زندگی استند. پشت هر کدام

شان حالی دو سه تا زاغ و زیغ روان

است، تو هنوز می گویی که وقتش

نیست؟"

پسر بر می افروزد:

"باباجان، گفتم که زن نمی گیرم؛"

مره یلا می کنین یا نه؟!..."

سرم چیغ نزن؛ مه خو دشمنت

نیستم؛ مادرت خو بد توره نمی خواجه

که مره ایجه روان کرده. ما آرزو داریم

که دروازه خانه تو باز شوه، چراغت

روشن شوه... بد خو نمی گویم تو بین

بچیم، ما هم سر و سیال داریم. مردم

چی می گویند؟ فلانی غم بچه خوده

نمی خوره، بچیش د کابل یلاست؛ خدا

میفامه که د او جه چی می کنه!... ما از خود آبرو داریم آخر!..."

"مه گفتم که زن نمی گیرم؛ اگه

بگیرم هم به خاطر گپهای مردم نمی

گیرم. شما خوده زحمت نتین."

"مادرت چی؟ ... نمی خواهی کسی

د خانه باشه زیر دستش کارهای خانه

ره بکنه؟"

پسر لحظه یی خاموش می ماند و

سپس با آوازی فرو خورده می گوید:

"شما بری خود د خانه به کنیز

ضرورت دارین؛ غم مه یک بهانه

است!"

"مه خیال نمی کردم که یگانه بچیم

به مه این طور جواب میته. حالی این

بینی بریده گی ره چطور کتی خود

ببرم؟! چطور بگویم که بچیم جواب

مره نداد؟!"

"پدر جان، شما چی می گویین، چرا

می خواهین با زندگی مه بازی کنین؟"

"چی می کنم؟ مه می خواهم کتی

زندگی تو بازی کنم؟ حالی بیا و از این

نوده پیوند کن!"

پدر و پسر، هر دو به ناگهان

خاموش شده در لاک خود فرو می

روند. دیوار سرد و ضخیمی که نمی

شود آن را لمس کرد؛ اما به خوبی

حس می شود اتاق محقر و کوچک را

به دو بخش مجزای کند. در یک

بخش کاغذهای سیاه شده به روی هم

تلنبار شده اند و در بخش دیگر

دستهای درشت، ترکیده و خسته

پدری پیر خلایی تیره را در میان گرفته

است. شب در بیرون تا بینهایت

گسترده است.

سباوون بعد از یکسال از دیدگاه خوانندگان

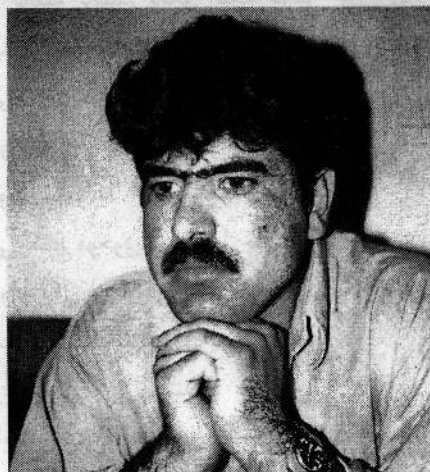
خوانندگان گرامی!

مجله سباوون پس از یکسال کار نشراتی محتوای مطالب منتشر شده در شماره های قبلی را به ارزیابی شماری از فرهنگیان و خوانندگان خود قرار داده است که اینک مطالعه می نمایند:

عبدالغفور لیوال پښتو شاعر او لیکوال:

د لومړي ځل لپاره چې لطیفه جان سیدي زما په دفتر کې راته وویل چې غواړي د سباوون مجله بیا خپره کړي او زه باید ورسره مرسته وکړم نو زما شرط او ځواب همدا و چې سمه ده مجله خپروو خو هڅه باید وشي چې تر لومړي خپرنیز پړاو څخه یې ځواکمنه، رنگینه او ښکلې چاپ کړو. لطیفه جانې او ملگرو یې راسره ومنله او "سباوون" یو ځل بیا څرک وواژه. له هغې ورځې تر نن پورې دا دی پنځه- شپږ گڼې سباوون مجلې خپرې شوې چې په مجموعي توگه یې خپل محبوبیت او خلا وساتله. خو سباوون په خپل او هم خپرنیز بهیر کې له دوو ستونزو سره مخامخ شوه یوه دا چې د یوه پیاوړي مسلکي او پر ځای ارگان له خوا یې ملاتړونه شو یعنې نور نو د پخوا په شان د ژورنالستانو ځواکمنه اتحادیه ورپسې نه وه ولاړه او له بلې خوا د گڼو، رنگارنگو او بیخړته مطبوعاتو مجلو او خپرونو په بوټبوکی کې ورکه شوه. نور نو هغه وخت نه وو چې خلکو به د ښار په سرکونو کې د سباوون مجلې د نوې گڼې خپریدو ته تمه کوله.

دریمه ستونزه هم ښايي یاده کړم او هغه د افغاني ټولنې روانې ستونزې دي. د لومړي پړاو لوستونکي تر ډیره بریده له هیواده وتلي یا خو جگړو، د وسله والو غوښتونکو او طالباني سلی. دومره خپلې چې د "سباوون" رڼايي تته تر سترگو ورځي ځوان نسل له "سباوون" سره ډیر بلد نه دی او یا خو د کمپیوټر او انگلیسي ژبې زده کړې دومره پسې اخیستی، چې یوې کورنۍ، ملي او ذوقي افغاني مجلې ته یې په زړونو کې تنده نه شته، ځکه چې له بده مرغه زموږ د ټولنې د ځوان نسل یوه لویه برخه د



فرهنگ لپاره یواځې دوه ستنې وینې انگلیسي ژبه او کمپیوټر او هغه هم ښايي د دې لپاره چې د پیسو گټلو یوازینی لاره گڼل کیږي. دغو ټولو فکتورونو په خلکو کې د مطالعې شوق او علاقه وژلې ده، نو په داسې درې رنگ کې به "سباوون" غریبه څه وکړي. دا مجله یوه له پلوه هم گوړه ده او هغه دا چې هم په لومړي خپرنیز بهیر کې او هم په دوهم کې د ژبو اندول نه لري او پښتو په کې لږ ده، د لومړي ځل په دلیل خو زه نه پوهیږم مگر په دې پړاو کې زه شاهد یم، چې د دغې مجلې مدیره میرمن لطیفه څومره په پښتو لیکنو پسې سرگردانه ده، یعنې دا چې زموږ پښتانه لیکوالان چندانې ځان نه عذابوي چې خپل "سباوون" ته ځلا وروبینی او کله کله خپلې لیکنې پرې ولوروي.

هو! رښتیا سباوون له یوې بلې خوا هم نیمگړې دي او هغه دا چې سریالي لیکنې نه لري. ناولونه، کیسې، ډرامې، تاریخي پارکي، ژباړې او د نړۍ د سترو شهکارونو برخې - برخې نه خپروي، چې دا یوه ستونزه ده او د دې پر ځای مثلاً د یوه ښاغلي لیکوال مرکه په څو گڼو کې خپروي چې ښايي ډیر

لوستونکي و نه لري، گورۍ مونږ خپلو شخصیتونو سره مینه لرو خو د سباوون په شان له یوې کورنۍ مجلې څخه د ذوقي لیکنو ډیره تمه لرو یعنې موږ حق لرو له مجلې څخه دا تمه ولرو چې موږ دې د نړۍ له سترو شهکارونو سره آشنا کړي د نویو ادبي مکتبونو بیلگه ایز آثار دې خپاره کړي او له دې لارې دې زموږ او نړیوالو ادبیاتو تر مینځ پول شي.

د سباوون مجلې د طنز او کارتونو برخه کمزورې ده، اوس نو د عطایي، پاڅون، هژبر، جلال نوراني او نرو طنزونه او کارتونه لږ ښکاري چې دې ته کلکه اړتیا شته.

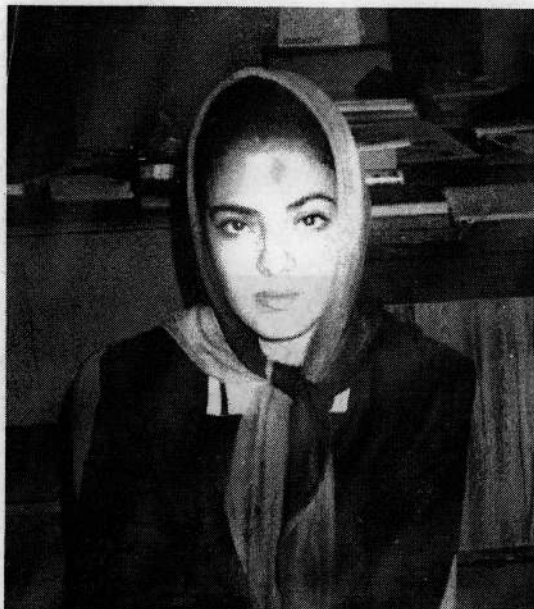
خو د دې پر ځای سباوون ځینې ښیگڼې هم اوس اوس خپلې کړي دي او هغه د ښکل له اړخه ښکلې کمپیوټري ډیزاین دی چې په لومړي پړاو کې نه وو.

له بلې خوا سباوون کولای شي د انټرنټ له سایټونو څخه ځینې ډیر جالب او ذوقي مطالب، عکسونه او راپورټاژونه راواخلي. او خپاره یې کړي.

سباوون که هڅه وکړي چې په جگړه کې له منځه تللی فرهنگي ارزښتونه بیا راوسپړي او د بیا ژوندانه لپاره یې لاس وڅوځي هغه د چا خبره د دنیا او آخرت اجر به وگټي.

که لطیفه جان، محسن جان نظري او د سباوون نور گران همکاران په ما باندې غوصه کیږي نه نو ښايي ووايم چې نصیحت ښه آسانه کار دی خو کار کول جگړه غواړي زه سره له دې چې سرغړیدو ته نه یم وزگار خو دا مې شعار دی چې سباوون ته تل وخت لرم او د گرانو همکارانو د منډو رامنډو له امله هم ښايي مننه هیره نه کړم چې ښاغلی انور شعیب یې هم په سر کې راځي.

د سباوون د ځلا په هیله او د ودان افغانستان د سباوون د رابريدو په تمه.



کشتزار سوخته را میخوانم

— مریم احمد زاده محصل دارالمعلمین
یکتن از خوانندگان مجله:
از نقطه نظر خاص به مجله سباوون
می نگرم و اکثراً کشتزار سوخته و
مطالب معلوماتی آموزشی و بخش شعر را
مطالعه مینمایم و باید گفت که در مجله
مطالب معلوماتی، طنز و سرگرمی ناچیز
بوده و باید به این صفحات افزود گردد. و
داستان های واقعی جنایی از سرگذشت
های مردها انعکاس داده شود و به نظر
من همین کمبود مجله نسبت به دور اول
آن است.

نباید فراموش کرد که در مجله
سباوون مطالب در یک سطح نیستند و
دست اندرکاران آن باید در انتخاب
مطالب دقت بیشتر کنند به این معنی
که نوشته یی به اصطلاح در آسمان
قرار دارد و نوشته یی دیگر در زمین و
گاهی در این نشریه نوشته هایی به
نظر میرسند که در زمین هم جایی
نباید داشته باشند. دیگر اینکه در هر
نشریه یی موجودیت سرمقاله یک امر
لازمی پنداشته میشود؛ اما مجله
سباوون گاهی عاری از سرمقاله است
و گویا میخواهد از این گونه، سنت
شکنی کند. موجودیت اغلاط چاپی در
سباوون یکی از عیوبی به شمار میرود
که میتوان گفت بیشتر نشریه ها، امروز
از این مشکل مبرا نیستند.

این یک واقعیت است که در
جامعه ما ذوق عامه به سوی ابتذال
گام میگذارد، اما یک نکته قابل تذکر
است که چاپ نشریه ها به خاطر بلند
بردن سطح آگاهی مردم و روشن
شدن ذهن و وسعت بخشیدن اندیشه
و فکر مردم جامعه بایست صورت
گیرد.



خالده فروغ شاعر و مدیر مسوول

مجله صدف:

در این یکی دو سال نشریه های
بسیاری در هر ماه و هر هفته و ...
چهره مینمایانند، چه زشت و چه زیبا؛
اما باید گفت که چهره های زیبا البته
زیبایی به مفهوم مدرن آن به ندرت
دیده میشود. اما سباوون از آن نشریه
هایبست که خوانندگان بسیاری دارد و
نقش خامه نویسندگان مطرح و خوب
ما در پرگهای آن به چشم میخورد.
من مجله سباوون را یک نشریه
خوب میدانم که در این آشفته بازار
مطبوعات غبار از سیمای خویش
میزداید و جلوه میکند. این واقعیت را



داستان دنباله دار باید داشته باشد

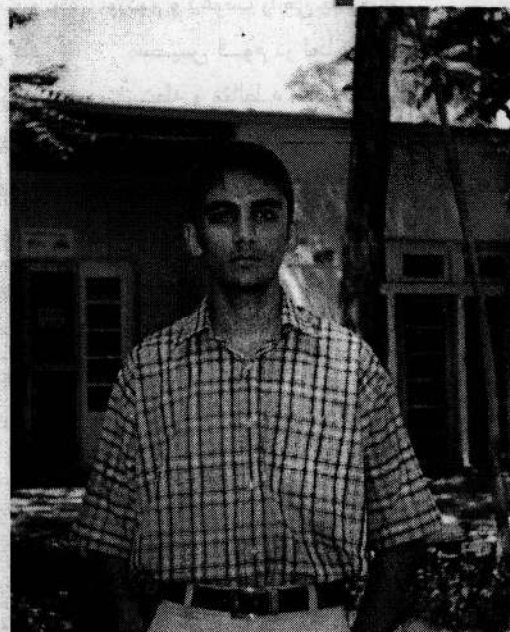
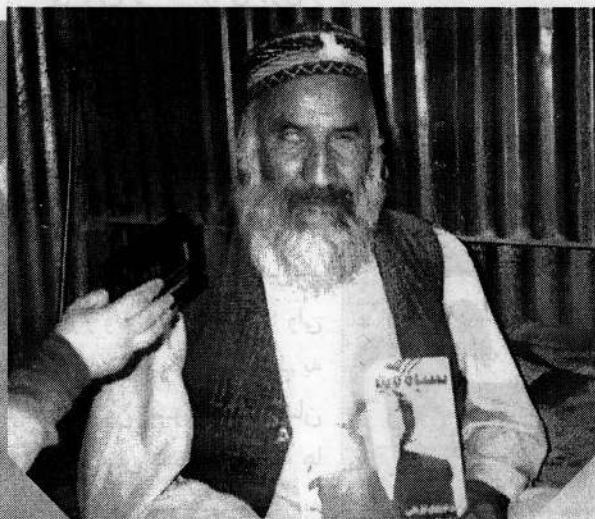
— احمد رامین مصطفی منتازور در مرکز مطبوعاتی آئینه

خواننده مجله:

به مجله سباوون علاقمند هستم مطالب معلوماتی
داخلی و خارجی آن را بیشتر میخوانم. توقع دارم تا
سلسله داستان های دنباله دار معما گزاریش
ورزشی از داخل کشور و خبر آخرین دست آوردهای
ساینس و تکنالوژی دنیا در مجله افزود گردد.

بیشترین مشتریانم متقاضیان سباوون هستند

- قاری عصمت الله یکتن از فروشندگان اخبار و مجلات میگوید: بیشترین مشتریانم متقاضیان مجله سباوون است بخصوص جوانان به این مجله علاقه خاص دارند و روزانه حدود صد شماره مجله سباوون را بفروش میرسانم.



کشتزار سوخته و مطالب ساینس مجله را میخوانم

- میرویس رحمانی محصل سال سوم پوهنچی طب: از زمان کودکی یعنی از ۹ سالگی به بعد علاقمند مجله سباوون شده ام که در آن زمان صفحه کودکان را مطالعه میکردم و اکنون صفحات کشتزار سوخته و مطالب ساینس و تکنالوژی را بیشتر میخوانم و از همه مهمتر اینکه دوست دوران کودکیم که در حال حاضر در استرالیا اقامت دارد طی صحبت تلفونی با من از نشر مجدد مجله سباوون پرسید و من نیز برایش شماره دور دوم مجله را ارسال نمودم.

اگر ممانعت ترافیکی باشد رقم فروشاتم خیلی بلند است

- حبیب الله متعلم صنف پنجم مکتب متوسطه احمد خان میگوید: روزانه ۱۵ الی ۱۰ شماره مجله سباوون را بفروش میرسانم و اگر ممانعت ترافیکی صورت گیرد و ازدحام زیاد شود رقم فروش به ۳۵ جلد میرسد.



قوم نوح روزگاری دراز بتها را می پرستیدند و ایشان را وسیله جلب خیر و دفع شر میدانستند. و همه امور زنده گی را مربوط و مستند به ایشان میساختند. و به پیروی هوای نفس و از روی جهل، آنان را بنام های مختلف از قبیل: ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر می نامیدند. خدایتعالی نوح را که زبانی روان و بیانی فصیح و عقلی سرشار و تحملی بسیار داشت، و در مجادله و احتجاج و برهان و اقناع توانا و بصیر بود، بسوی ایشان فرستاد.

نوح قوم را به سوی خدا دعوت کرد؛ ولی قوم از دعوتش رخ برتافتند. پس، از عقاب الهی انزار و تهدید شان کرد؛ ولی قوم چشم و گوش خود را بر بستند. به ثواب ترغیب شان نمود، ولی ایشان انگشت ها را در گوش فشردند و جامه ها را به سر کشیدند و از سر کبر و غرور به سخش گوش فرا ندادند، نوح هم چنان به مبارزه و احتجاج با ایشان ادامه داد و بر پافشاری و اصرار خود بیفزود و با امیدواری و حسن رفتار و ملایمت در گفتار، فنون مختلف دعوت را به کار برد و در ابلاغ رسالت کوشید. شب و روز و آشکار و پنهان بسوی خدا دعوت شان کرد و اسرار آفرینش و شاهکار های خلقت را به ایشان گوشزد کرد و نظر شان را به فرو افتادن پرده های ظلمت شب و پیدایش آسمان و ماه تابان و خورشیدی فروزان و زمین دارای انهار گشتزار و اشجار معطوف داشت. و همه این معانی را در کمال فصاحت و به آیین بلاغت، در خور فهم ایشان بیان میکرد و قدرت و جلال آفریدگار یگانه را به ایشان

خاطر نشان می ساخت.

نوح همچنان به مبارزه و دعوت و بسط برهان و اقامه صحبت ادامه می داد تا عده انگشت شماری به او گردیدند و دعوتش را اجابت و رسالتش را تصدیق کردند؛ ولی آنانیکه مهر عناد و کبر و لجاج بر دل داشتند. ایمان نیاوردند و به گمراهی و شقاوت خود ادامه دادند و در گرو جاه و جلال و در حجاب مال و منال باقی ماندند و بر تمسخر و استهزاء افزودند و گفتند: تو جزء بشری مانند ما

هستیم پیشتر از ایشان بتو ایمان می آوردیم و دعوت را می پذیرفتیم.

سپس قوم در لجاجت و عناد و سفسطه و مغالطه کوشیدند و گفتند: ای نوح، ما که برای تو و یارانت فضل و رجحانی برخود نمی بینیم و در عقل و دور اندیشی و رعایت مصالح و شناسائی عواقب امور از شما کمتر نیستیم، و شما را دروغگو میپنداریم.

منطق بی ادبانه آن قوم در صخره اراده نوح تأثیری نکرد و استقامت رأی و

قرآن کریم - سوره هود - آیه تا ۲۶ تا ۴۹

حضرت نوح

نیستی و اگر خدا می خواست پیغمبری بفرستد از فرشتگان انتخاب میکرد تا ما دعوتش را بپذیریم و سخنش را بشنویم.

سپس پیروان نوح اشاره کردند و گفتند: این جمعیت ارادل و بی سر و پا، اهل صنایع پست و حرفه های بی ارزش کیستند که به دنبال تو افتاده اند و بدون فکر و تأمل دعوت ترا پذیرفته اند؟!

جای تردید نیست که ایمان آوردن این قوم دلیل بطلان آئین تو است؛ زیرا اگر منطق تو حق میبود این طبقه پست بر ما سبقت نمی گرفتند و ما که دارای هوش و عقل سرشار و صاحب ذهن صاف و روشن و اندیشه های قوی

صلابت عزمش را تغییر نداد و در جواب ایشان گفت: اگر چه از جانب پروردگار بر صدق دعوی خود دارای حجت آشکار و از فضل و زحمتش برخوردار باشم؛ ولی چون چشم حق بین شما کور باشد و حقیقت امر بر شما پوشیده ماند تا آنجا که بخواهید خورشید را به گل بپوشانید و ستاره گان را با دست مستور دارید، آیا با وجود این، من میتوانم شما را از پذیرفتن حق الزام کنم یا ایمان را بر شما تحمیل نمایم؟!

قوم گفتند: ای نوح، اگر طالب هدایت و توفیق مائی و از یاری و نیروی ما مدد میخواهی، این ارادل و اوباش را از گرد

می گویی عذابی را که به آن تهدید مان
میکنی بیاور.

نوح گفت: شما در جهل اسراف می
ورزید و در حماقت اصرار دارید. من
کیستم که عذاب بسوی شما آورم یا آنرا از
شما باز دارم؟ مگر من جزء بشری هستم
که وحی بر من نازل میشود که خدای شما
معبودی یگانه است، پس آنگاه مأموریت
خود را بشما ابلاغ می کنم: گاهی به ثواب
بشارت تان میدهم و زمان از عذاب تهدید
تان می کنم.

بازگشت همه بسوی خداست. اگر او
بخواید هدای تان می کند و اگر اراده کند
عذاب عاجل به سوی تان می فرستد و اگر
بخواید مهلت تان می دهد تا در عذاب
تان بیفزاید و به چنگال انتقام شدید گرفتار
تان سازد.

* * *

برای آنکه پیغمبران رسالت خود را به
وجه کامل ادا کنند، خدایتعالی ایشان را به
صبر در برابر آزار و قدرت در احتجاج،
مجهز ساخته، و دامنه امیدواری و
خوشبختی ایشان را بسط و توسعه داده، تا
پس از دعوت و نشر رسالت ایشان حجت
بر خلق تمام شود و جای عذر و بهانه ای
برای کس باقی نماند.

نوح از پیغمبران اولوالعزم بود و مدت
۹۵۰ سال در میان قوم خود بماند و بر آزار
شان صبر کرد و استهزاء شان را نادیده
انگاشت، به امید اینکه شاید در اثر طول
این مدت از سرکشی و عناد باز آیند؛ اما
سر انجام رشته امیدواری نوح سست شد و
افق نیک بینش تیره گشت. شکایت به
خدا برد و کمک از او خواست. پس وحی

خود بپاش؛ زیرا ما نمی توانیم با ایشان
صحبت و هماهنگی کنیم و در اعتقاد، با
ایشان هم مسلک شویم. ما چطور می
توانیم دینی را بپذیریم که ضعیف و شریف
را در یک صف می نشاند و شاه و گدا را
به یک چوب می راند؟!

نوح گفت: دعوت من دعوتی عمومی و
فیضی الهی است. ساده و هوشیار، شریف و
ضعیف، توانگر و ضعیف و غنی و فقیر همه
در پیشگاه خدا یکسانند. و بفرض محال
که من خواهش شما را بپذیرم، آنوقت در
نشر دعوت و تأیید رسالت خود از کی



هما عازم حمیدی

استمداد و یکی اعتماد کنم؟ چطور قومی
را که به من ایمان آورده اند و به سوی
خدا دعوت می کنند از خود برانم و شما
خوارم گذاشتید و به استهزایم برخاستید
بگزینیم؟ هرگاه ایشان مرا به دادگاه عدل
خدا کشند و از من داد خواهی کنند و
بگویند بار خدایا، نوح احسان ما را با
سائت پاداش داد، من جواب خدا را چه
گویم و در برابر ایشان برای دفاع چه
حجت آورم؟ راستی که شما مردمی
جاهلید.

روزگار مجادله و احتجاج میان نوح و
قومش به درازا کشید و قوم را ازین
ماجرا ملال افزود و عرصه بر ایشان تنگ
شد. نوح را گفتند: ای نوح، در مجادله و
احتجاج با ما زیاده روی کردی. اگر راست

بر نوح نازل شد و این حقیقت را به او باز
نمود که: جزء این عده از قوم تو که
ایمان آورده اند دیگر احدی ایمان نخواهد
آورد، پس از کار ایشان غم مخور و اندوه
مدار.

نوح چون دید که قوم مستحق عذابند
و دیگر امیدوی به هدایت شان نیست و
دل هایشان از مشاهده جمال حق
محبوب مانده، پیمانه صبرش لبریز شد و
لب به نفرین بگشود که: "پروردگار را
احدی از کافران را به روی زمین مگذار؛
زیرا که اگر ایشان باقی بمانند بندگان ترا
گمراه میسازند و جز فرزندان فاجر و کافر
نمی آورند.

پس خدای تعالی دعوتش را اجابت
فرمود و به سوی او وحی فرستاد که: زیر
نظر ما و به دستور وحی ما کشتی را بساز
و دیگر در باره ستمکاران با من سخن
مگو؛ زیرا ایشان باید غرق شوند.

نوح به نقطه ای دور دست از شهر
رفت و تخته ها و میخ ها فراهم کرد و
به ساختن کشتی پرداخت؛ ولی درین
حال نیز از سرزنش و استهزاء قوم در
امان نبود.

یکی می گفت: ای نوح، تو تا امروز
خود را پیغمبر میدانستی، چطور امروز
نچار شدی؟ از پیغمبری بیزار شدی یا به
نجاری راغب و شایق گشتی؟

دیگری می گفت: چرا کشتیت را دور
از دریا و رودخانه میسازی؟ آیا برای
انتقال آن، گاوهای کرایه کرده ای یا باد
را به زیر فرمان آورده ای؟

قوم همچنان به استهزاء و ریشخند
خود ادامه میدادند؛ ولی نوح استهزاء و
بیهوده درائی ایشان را با حلم و بی
اعتنایی تلقی می کرد و می گفت: اگر

شما اکنون ما را مسخره می کنید، روزی خواهید رسید که ما شما را به باد استهزاء گیریم. به زودی خواهید دانست که عذاب ذلت بار و شکنجه دایم بر سر چه کسی خواهد آمد. نوح این بگفت و به کار ساختن کشتی پرداخت تا کار کشتی را به پایان برد و در انتظار فرمان بماند.

پس خدای تعالی به او وحی فرستاد که چون فرمان مادر رسید و علامات عذاب آشکار شد به کشتی در آی و خانواده خود و آنان را که بتو ایمان آورده اند با خود به کشتی ببر و از هر جا نور، جفتی همراه بردار تا فرمان الهی جریان یابد.

سیلاب باران از آسمان سرازیر شد و چشمه سارهای زمین به شدت بجوشید و سیل، تلها و تپه ها را فرا گرفت و سراسر دشت و بیابان و پست و بلند را زیر دامن کشید.

نوح و یاران و بستگانش نام خدا را بر زبان رانند و به کشتی در شدند و آب کشتی را به سر گذاشت. باد، گاهی بنرمی و زمانی به شدت به کشتی می وزید و امواج خروشان و گرداب های دمان برای کافران در آغوش خود گورها میساختند و کف ها برای اجساد شان کفن می یافتند. گردن کشان با مرگ دست و گریبان شدند و با قهرمانان امواج به کشتی پرداختند و از ضربت های موج، پاسخ سخریه های خود را دریافت کردند تا سر انجام به ناکامی جان سپردند.

نوح از عرشه کشتی نظری به دریا افگند و فرزندش "کنعان" را که به بدبختی و کفر گرفتار شده و دست از دامن پدر برداشته بود، دید که گریبانش بدست مرگ و موج افتاده و بیهوده دست

و پا میزند تا مگر خود را به تپه ای رساند یا دست در دامن کوهی بلند زند؛ ولی مرگ از کوه، و غرق از تل و تپه به او نزدیکتر است.

نوح به حکم غریزه، بر پسر رقت گرفت و بر بیچاره گی اش رحمت و شفقت آورد او را ندا داد تا مگرداین لحظه خطرناک ندایش بگوش دل او نفوذ کند و به ایمان گراید.

نوح فریاد زد: فرزند عزیزم، به کجا می روی از هر کجا و به هر کجا بگریزی در محیط قضاء و اراده خدایی، ایمان آور و آهنگ کشتی کن، تا در زمره خویشان خود در آیی و خود را از مرگ برانی. لحظه ای به خویش آی و از کافران لجوج مباش.

پسر هنوز گرفتار کبر و نخوت بود و نصیحت پدر را نپذیرفت و گمانکرد که بازوی ناتوان بشر با نیروی قضا و قدر تاب مقاومت دارد. بیچاره در جواب نوح گفت: مرا بر کشتی تو نیاز نیست، به زودی به کوه پناه می برم تا مرا از دستبرد آب نگاهدارد. نوح که فرزند را این چنین گرفتار غرور و دچار موج و در کُمام مرگ می دید، بانگ بر آورد که: امروز در برابر فرمان و عذاب الهی هیچ نگهبان و حافظی نیست و جز رحم پروردگار دستاویزی وجود ندارد.

هنوز سخن نوح به پایان نرسیده بود که موج برخاست و سیل، میان آندو تفرقه افکند. نوح از شدت تأثر و سوز غم دست به تضرع به پناه مصیبت زده گان و فریاد رس بیچاره گان برداشت و گفت: پروردگارا فرزند من از خاندان منست. و تو خود وعده دادی که مرا و خاندانم را نجات بخشی و در هر حال

فرمان تر است.

پس خدا به نوح وحی فرستاد که: ای نوح، همانا که او از اهل تو نیست و خاندان نبوتش گم شده؛ زیرا با مقرض کفر و عناد رشته ارتباط خود را از تو بگسته و از ایمان و تصدیق رسالت ابا ورزیده است و ما تنها نجات مؤمنان را بر عهده گرفتیم و رشته نسب و رابطه خویشاوندی در این مرحله بی اثر است و ناچار او جام مرگ را در خواهد کشید و به کام عذاب فرو خواهد رفت.

بر حذر باش که در اینگونه موارد وارد نشوی و سخن نگویی من ترا پند می دهم تا در زمره جاهلان در نیایی.

نوح فهمید که عاطفه رحم و شفقت بر او غالب شده و نزدیک بوده است که از حد ادب و مرز لیاقت گام فراتر نهد، ازینرو به خدا پناه برد و لب به استغنا گشود و عرضه داشت: پروردگارا من به تو پناه میبرم از آنکه چیزی را که نمیدانم از تو مسألت کنم، و اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت نیآوری از زیانکاران خواهم بود.

در این هنگام موج و گرداب فرزند متمدن نوح را در کام کشیدند و به دست هلاک سپردند؛ چون کار انتقام الهی به پایان رسید و طومار زندگی ستمکاران پیچیده شد، آسمان به فرمان خدا از باریدن باز ایستاد و زمین آب ها را فرو بلعید و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت. و فرمان دوری ستمکاران از رحمت الهی صدور یافت، و نوح را فرمان رسید تا با یارانش به سلامت گام بر زمین نهند و در آغوش برکت و در نظر عنایت الهی زندگانی نوین خود را آغاز کنند.

ادامه دارد

اگر پیکره بودا

صورت‌الله سیاه سنگ

بر جا می‌بود

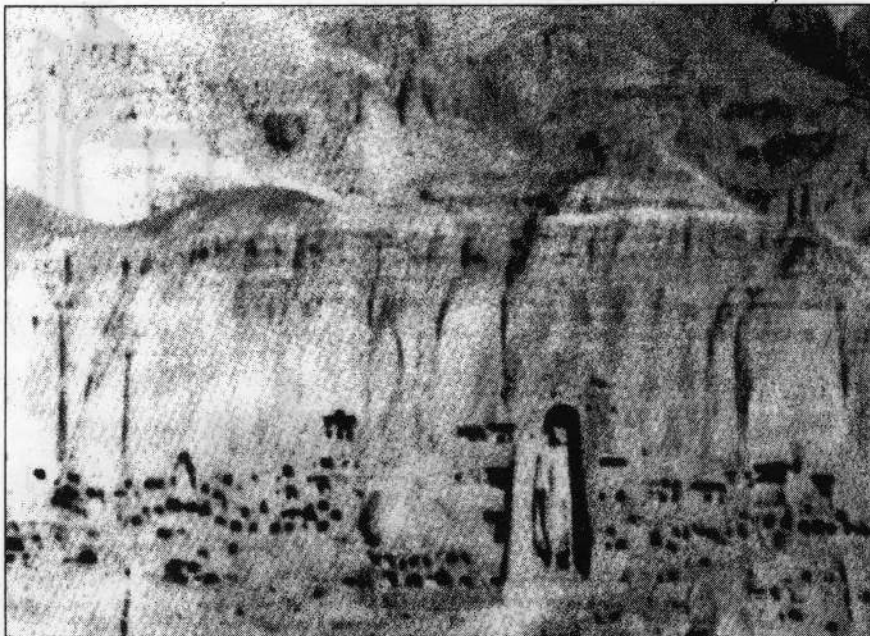
و کاغذهای دیگری در همین راستا را خواندم، به خود گفتم "یا باید مخملبافی باشی یا هرگز خواننده نباشی." و به اینگونه آقای مخملباف را نشاندم در میان هگل و سپینوزا، بدون اینکه بیندیشم درین آدمچینی به آن دو ناهم‌زمان ستم خواهد شد یا به این هم‌زمان.

سپس آگاهی یافتم که چند دوست ایرانی به کم و کاست نوشته‌های بالا درست و حسابی انگشت گذاشته‌اند. آنها را نیز خواندم، بهره‌ها بردم و رفتم بی‌کارم، زیرا گمان بردم که آمد و رفت و هر چه بود، گذشت.

اینک که آقای مخملباف در برابر هواخواهان و بدخواهان خموشی گزیده، تنی چند آتش بیار و باد ببر معرکه‌رها کردن نیستند آنها پس از دو سال، نوشته‌ها را یک سو به کتاب

تا امروز توان آن را در خود ندیده‌ام که فلسفه بخوانم؛ نه از آنرو که می‌گویند فیلسوفی گفته است: "اگر فاکتها با تیوری من نمی‌خوانند، بدا به حال فاکتها!" بل برای آنکه اینجا و آنجا از زبان برخی از فیلسوفها نکته‌های دیگری شنیده‌ام که هنوز هم شوخی یا جدی بودن‌شان را نمیدانم. راست یا دروغ، از هگل می‌آورند "یا باید سپینوزایی باشی یا هرگز فیلسوف نباشی." سال پار که "بودا از شرم فرو ریخت،" حسادت در ایران و سیاست در امریکا، "محاکمه چه گوارا در محکمه گاندی"





ساخته اند؛ کتابی که حتا در پابرگهای آن نشانی از آنهمه پاسخ و بازتاب به چشم نمیکورد.

آیا خواننده افغان به پراگنده های پیوسته زیرین، به جای خالی آن پی نوشت ناپیدا، نیازی خواهد داشت؟

■ آمار

مخملباف همواره خود را به آماری میچسپاند که بی پایه بودن بسیاری از آنان را بهتر از هر کس دیگر میداند. "بودا از شرم فرو ریخت" چنین آغاز میشود: "چنانکه این مقاله را به طور کامل بخوانید حدود یک ساعت از وقت شما را خواهد گرفت. در همین یک ساعت، حد اقل ۱۲ نفر دیگر در افغانستان بر اثر جنگ و گرسنگی از پا در آمده اند و ۶۰ نفر دیگر از افغانستان آواره کشورهای دیگر شده اند."

من با آنکه نیت این همزبان را میستایم، نمیدانم اینهمه ۱۲ و ۶۰ و بعد تر انبوهی از اعشاریه ها، فیصدیها و عدد پراگندهای دیگر از کجا می آیند. چرا در پوشیده نگه داشتن منابع این آمار پنهانکاری میشود؟ آیا او به گفته خودش "به عنوان کسی که برای تحقیق در فلمی که ساخته، در حدود ده هزار صفحه کتاب و اسناد گوناگون مطالعه کرده است"، نمیتواند (یا نمیکواید) منابعش را به دست دهد.

■ افغانستان در ذهنیت مردم کره

زمین

مخملباف: "در سال ۲۰۰۰ در جشنواره پوسان در کشور کوریای جنوبی حضور داشتم و در پاسخ این سوال که فلم بعدی تو در باره چیست، گفتم: در باره افغانستان؛ و بالا فاصله مورد این پرسش واقع شدم که افغانستان چیست؟"

اگر پرسش - پاسخ یاد شده در پیش چشم من رخ میداد، آن شهروند کوریایی را به گناه داشتن چنین درجه یی از نادانی در مورد کشوری از قاره خودش در سال دو هزار، جابجا در برابر کمره فلمبرداری مینشاندم و از کارنامه درخشان علمی-هنریش فلم مستندی میساختم به نام :

که او را به جای فرستادن به جشنواره های فلم، چندی به کودکان بگذارند، تا آرام آرام دوباره به دانشگاه پا نهد و این بار هنگام گوش دادن به درسهای تاریخ، جغرافیه و فرهنگ، به سینما نیندیشد؟ آیا نباید به او گوشزد کرد که نادانی به این اندازه شرم آور، میتواند مایه آبروریزی بهترین هموطنانش که برخی از آنها کاندید جایزه نوبل نیز استند، مانند Sin kyun-suk, Un Hekyung yi Mun-yeol, Go Un, Seo Jung Jue گردد. و اینهمه تنها و تنها به گناه آنکه چرا آدمیزاده شیر آدم خورده- گذشته از افغانی، ایرانی، کوریایی و کجایی بودن- در سینه دم سده بیست و یک نداند که کره زمین خانه چه کسانی است.

■ همداستانی با دوست کوریایی

مخملباف: "چرا این چنین است؟ چرا تا این اندازه کشوری در جهان می بایستی مهجور باشد که مردم یک کشور آسیایی مانند کوریای جنوبی نام افغانستان را به عنوان یک کشور دیگر آسیایی نشنیده باشند؟ دلیل آن واضح است. افغانستان در جهان امروزه نقش مثبتی ندارد؛ نه به عنوان یک کشور اقتصادی که از طریق یکی از کالاهایش به یاد آورده شود و نه به عنوان یک کشور صاحب علم که جهان را از دانش خود بهره مند کرده باشد و نه به

"وکوریای جنوبی از شرم فرو نمیرزد." باید بدانیم که این کوریایی- به گمان زیاد بودایی- که در پایان سده بیست از مخملباف میپرسد "افغانستان چیست؟ چگونه آدمیست که هنوز نمیداند افغانستان "کشور" است؛ کشوری که از دیدگاه باوری، بیشتر از هزار و ششصد سال بزرگترین پیکره بودای جهان را در آغوش کوهی در دلش نگه داشته، و از نگاه سیاسی در کمتر از سی سال پسین، نزدیک ده بار گواه رفت و آمد فرمانروایانی از محمد ظاهر شاه و محمد داود تا تره کی، امین، کارمل، نجیب، مجددی، ربانی و ملا عمر بوده؛ کشوری که دگرگونی فراز و نشیبهای سیاسیش ریشه در بزرگترین بازیهای جهان داشته، که اینسو یورش آشکار ارتش سرخ برای راه اندازی کودتاهای داس چکشی و آنسو اسامه سازیه و تنظیمبازیهای پنهان ایالات متحده برای بر باد دادن پاکیزه ترین دستاوردهای نبرد آزادیخواهانه اش تنها یکی دو تا از نمونه هاست.

آیا نباید دست آن "کودک" بیهوده سالخورده را گرفت و بیخ گوشش گفت که بیرون آمدنش از خانه و لیسیدن آیسکریم هالیودی به جای "کیمچی" خانگی در تالار پوسان چقدر برایش زود است؟ آیا نباید از خانواده اش خواهش کرد

مخدر در آن کشور به حساب می آورند و راه حلی جز سرکوب قاچاقچیان و بیرون کردن همه افغانی ها، برای فیصله دادن همیشگی به این مشکل پیشنهاد نمی کنند. داکتران ایرانی آنها را علت شیوع برخی از بیماری هایی که پیش از این در ایران سابقه نداشت، از جمله سرماخوردگی افغانی می دانند.

■ آیا هر نکته در اینجا پرسش انگیز نیست؟

- شنیدن اینکه کارگران و اهالی شهرستانهای کارگری ایران، افغانها را رقبای حرفه خود خواهند شمرد و دوست شان نخواهند داشت، درست مینماید؛ زیرا فرودستی، بیچارگی و گرسنگی در سراسر جهان به یک زبان سخن میگوید: زبان بی شنونده حقیقت؛ ولی با کدام شمارش واژگون میتوان ثبوت کرد که اهالی شهرستانهای کارگری و کارگران (باز هم گذشته از ایرانی، افغانی کوریایی و بیچون و چرا زیر فشار بودن شان) آنقدر نیروی "سیاسی" دارند که به وزارت کار کشور "فشار" آورند؛ آنهم در چهارچوب دستگاههای مردم ستیزی مانند حکومتهای افغانستان و همسایه. مگر آنکه هر یک ازین کارگران، از بلندپایگان بالا نشین پارلمان باشند!

- مخملباف از یکسو با رواداری زیاد به کار فرمایان ایرانی حق میدهد که "حد اقل" یکی از افغانها را به عنوان آبدارچی، خدمتگار درون دفتر یا کارگر ساختمان- و نه برتر از آن!- به کار گمارند، زیرا بهتر از معادل ایرانی خود کار میکنند و مزد کمتری هم میگیرند و از سوی دیگر مسوولان مبارزه با قاچاق مواد مخدر را به جان شان رها میکند، زیرا آنها علت اصلی قاچاق مواد مخدر در آن کشور به حساب آمده اند! و راه حل هم چه ساده: "سرکوب قاچاقچیان و بیرون کردن همه افغانی ها، برای فیصله دادن همیشگی به این مشکل".

همسایه بهتر از من میداند که علت اصلی قاچاق مواد مخدر و داستان شبکه خمار "هلال طلایی"، ریشه دارتر، سیاسی تر و مافیایی تر از

که این بار نه تنها در نقش سخنگوی همه مردم ایران، که در نقش نماینده سه قاره به سخن می آید، شنیدن دارد:

"تصور مردم ایران مبتنی است بر همان تصویری که مردم اروپا و امریکا و خاور میانه از افغانستان دارند، البته از کمی نزدیکتر." به اینگونه او در لابلای "استعاره" وانمود میکند که "مردم ایران" نیز افغانستان را "سرزمین قاچاق مواد مخدر و مملکت بنیاد گرایی اسلامی" میپندارند. با شناختی که از مردم با فرهنگ ایران دارم، دشوارست بهتانی به این تیرگی در باره شان را بپذیرم.

همسایه میداند که حساب گروهک های تفنگپرست خماری و قماری که در کنار مواد مخدر به مخدره سیاست و تجارت نیز معتاد اند، از مردم افغانستان چقدر جداست. و اما در آنسوی حاکمیت بنیادگرایی جهادی- طالبی (نه مملکت بنیاد گرایی اسلامی)، همسایه این را دیگر بهتر و بیشتر از ما میداند که چرا و چگونه هنوز از انحنای آن شمشیر دودم و زنگ سیاست خورده سعودی، که از ریاض اینسو تا اندونیزیا و آنسو تا دل افریقا دراز افتاده است، خون افغانی، ایرانی، فلسطینی و چچینی همزمان میچکد.

■ کینه گستری

مخملباف: کارگردان ایرانی، مردم جنوب شهر تهران و اهالی شهرستانهای کارگری ایران، افغانها را دوست ندارند و آنها را در حکم رقبای حرفه خود می شمارند و از طریق فشار به وزارت کار ایران خواستار بازگشت مهاجرین افغان به داخل خاک افغانستان می باشند. طبقه متوسط افغان ها را آدم های امینی می دانند که می توان حد اقل یکی از آنها را به عنوان آبدارچی یا خدمتکار درون دفتر کار خود گماشت. بساز بفروش ها، افغانها را کارگران ساختمانی خوبی که بهتر از معادل ایرانی خود کار می کنند. و احياناً مزد کمتری هم می گیرند، می شمارند. مسوولان مبارزه با قاچاق مواد مخدر ایران آنها را علت اصلی قاچاق مواد

عنوان یک کشور صاحب هنر که به خاطر پدیده هایش اسباب افتخاری شناخته شود.

پیش ازینکه ببینیم "نقش مثبت" و اسباب افتخار" (از چشم مخملباف) چه پدیده هایی اند، به این همزبان همروزگار باید گفت که وی حق ندارد دوست نادانش را "مردم یک کشور آسیایی" بنامد، و نه در نوشته هایش نه تنها القبا مفرد و جمع بر هم خواهد خورد (چنانکه خورده است) بلکه در نوبت خویشتن نیز هنگام "نمایندگی و سخنگوی همه مردم ایران" شدن، از زبان هم میهنان خودش سخنی به این تلخی خواهد شنید: "جناب مخملباف! لطفاً دفعه بعد که سخنگوی تمام ملت ایران شدید، بنده را به عنوان یک ایرانی مستثنی بفرمایید. دیگران را مانند شما آمار دقیق ندارم؛ ولی خودم دنبال نابودی هیچ متهمی بدون محاکمه در محکمه صالحه نبوده و نیستم." (گودالی که مخملباف در آن سقوط کرد، احمد بطایی، نیمروز، صفحه ۱۴، شماره ۳۳، سوم جنوری ۲۰۰۱)

دیگر آنکه پدیده های مرز شناس فرهنگ، دانش و هنر، بر خلاف پندارهای فلسفی- سینمایی؛ پشیمینه بامیانی، گز اصفهانی و پیزار پنجابی نیستند که هر قدر محلی تر و مال خود مان ترا شوند، "نقش مثبت و اسباب افتخار" بودن شان برجسته تر گردند.

■ سرزمین و مملکت

مخملباف: "در امریکا، اروپا و خاور میانه البته وضع فرق می کند و افغانستان به عنوان یک کشور خاص شناخته می شود. اما این خاص بودن نیز معنی مثبتی ندارد. آن ها که نام افغانستان را می شناسند آن را بلافاصله با یکی از این کلمات به صورت تداعی- معانی به یاد می آورند: سرزمین قاچاق مواد مخدر، مملکت بنیاد گرایی اسلامی."

آنهايي که از یکسو تفاوت "سرزمین مواد مخدر" و پایگاه قاچاقچیان، و از سوی دیگر فرق میان حاکمیت بنیاد گرایی جهادی- طالبی و "مملکت بنیاد گرایی اسلامی" را نمیدانند، به نیم سطر تبصره هم نمی ارزند؛ ولی مخملباف

آنست که تهمت‌ش آبروی کارگر، آبدارچی و خدمت‌گار افغانی را بیالاید. آیا او نمیداند که قاچاقچیان اصلی مخدرات و جواهرات از توکیو تا لندن در آسمان‌خراشهایی میخرامند که دست مسوولان راستین مبارزه با قاچاق مواد مخدر بسیاری از کشورهای جهان، در بیداری که هیچ، در خواب هم به آنجاها نمیرسد.

- و اما مجهوله "سرمایه‌دگی افغانی که پیش از این در ایران سابقه نداشت!" اگر مخملباف این نوع سرما خوردگی را نیز از زبان داکتری (و نه داکتران ایران) می آورد، شاید می‌گفتم اشاره به همان دیوید تیودور بلفیلد داود صلاح الدین عبدالرحمان حسن تتایی (طیب) فلم "سفر قدهار" که آقای طباطبایی را کشته است) دارد. اکنون که مبینم چنان نیست، محسن مخملباف باید بگوید که چگونه میتوان به این پژوهش داکتری دست یافت؟ آیا این کشف بزرگ نیز جایی چاپ شده یا مانند همه سرگوشیهای دیگر ویروس زمزمه و زمزمه ویروسش به او رسیده است.

■ خود رسوایی

مخملباف: "همیشه باید دید تیتز خبری ای که با نام هر کشوری قرینه است، چیست؟ تصویری که با اخبار در مورد هر کشور به دنیا داده می شود ترکیبی است از واقعیات آن کشور و تصویری تخیلی تدوینی که قرار است مردم دنیا از جایی داشته باشند."

ایکاش هم‌زمان هم‌روزگارم که باز هم با ضریب "همیشه" به شکنجه "مردم دنیا" میرود، پیش از نوشتن چنین فورمول خاراين اندکی می اندیشید تا سقف را بر سر آسیب پذیر خودش ویران نمیکرد. اگر چنانی باشد که او میگوید، آیا نباید به رویت "تیتز و تصویر" رسانه های کاخ سپید- که کوچکترین پیوندی با مردم امریکا ندارند- ایران یکی از سه کشور موسوم به "محور شرارت" شود؟ اگر پاسخ "نه" باشد، ناگفته پیداست که مخملباف حکم نادرستی صادر کرده است. و اگر "آری"، از او میپرسم که چرا امضاها را گردانندگان محور

شرارت برایش عزیزتر از هرچیز دیگر است؟ میگوید نه، مبینم آنکه از تهران به پوسان واز آنجا به اروپا و امریکا پرواز میکند، نام و نشان پیچاپیچ چه کسانی را در گذرنامه اش دارد؟ آیا اگر آن امضاها و مهرها گم شوند، مخملباف زندانی خانه نخواهد ماند؟

■ حسن غمکش یا پهره دار جهان؟

مخملباف: "افغانستان اگر مثل کویت صاحب نفت و مازاد در آمد نفتی بود، میشد سه روزه آن را توسط امریکا از عراق پس گرفت و هزینه حضور ارتش امریکا را هم از مازاد در آمد نفتی کویت برداشت."

چه رویای سورئالیستیک و زیبا! از سوی راست می‌خواهم افغانستان مانند کویت باشد که بتوان سه روزه آن را توسط امریکا از عراق پس گرفت، و از سوی چپ در غم هزینه حضور ارتش امریکا می‌سوزم!

و دنباله سخن از آنهم شنیدنی تر: پس از عقب نشینی شوروی از افغانستان و فروپاشی آن، چرا امریکا که مدعی حقوق بشر است، نه برای ریشه کن کردن فقر این همه انسان که در خطر مرگ از گرسنگی هستند، و نه برای ده میلیون زنی که از تحصیل و فعالیت اجتماعی محرومند، گامی جدی بیش نمینهد؟

این پرسش دیگر نیازی به پاسخ ندارد، زیرا سر انجام امریکا آن گام جدی را پیش نهاد و همسایه نیز میداند که پس از آن بر افغانستان چه رفت و چه خواهد رفت.

■ پرسش تکراری

مخملباف: "چرا فریاد همگان برای تخریب مجسمه بودا بلند است، اما کوچکترین صدایی برای جلوگیری از مرگ انسانهای گرسنه افغان بر نمی آید. آیا در جهان معاصر مجسمه ها از انسانها عزیزتر اند؟"

این پرسش زرین را نخست از زبان ملا عمر شنیده بودیم. به هر دو باید گفت که چنین مقایسه چقدر واهی است. فاجعه مرگ انسانهای گرسنه و چگونگی جلوگیری از آن از گستره باستانشناسی بیرون است، و ارزش پیکره بودای

بامیان (نه مجسمه ها!) از تیوری عزیز بودن انسانها.

■ ادب سینمایی

مخملباف: "افغانستان دختر زیبایی نیست که دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند، متأسفانه افغانستان امروز بسان پیر زنی است که هر که طمع نزدیک شدن به او را داشته باشد بامحتضری روبرو خواهد شد و هزینه این محتضر را کسی که آن را روی دست خود یافته است می پردازد."

مخملباف نمیگوید که درین کره خاکی کدام کشور جهان "دختر زیبایی" است که "دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند." وانگهی تا یادم می آید، ما و همسایگان یا نجابت ما، زادگاهها مان را همیشه "مادر" نامیده ایم؛ و راست دیگر اینکه دل مان نمیدهد مادر گیسوسپیدی (که مخملباف او را "پیرزن" مینامد) مانند هیروینهای پر کرشمه هالیود و بالیود "دل هزاران نفر عاشق را بلرزاند."

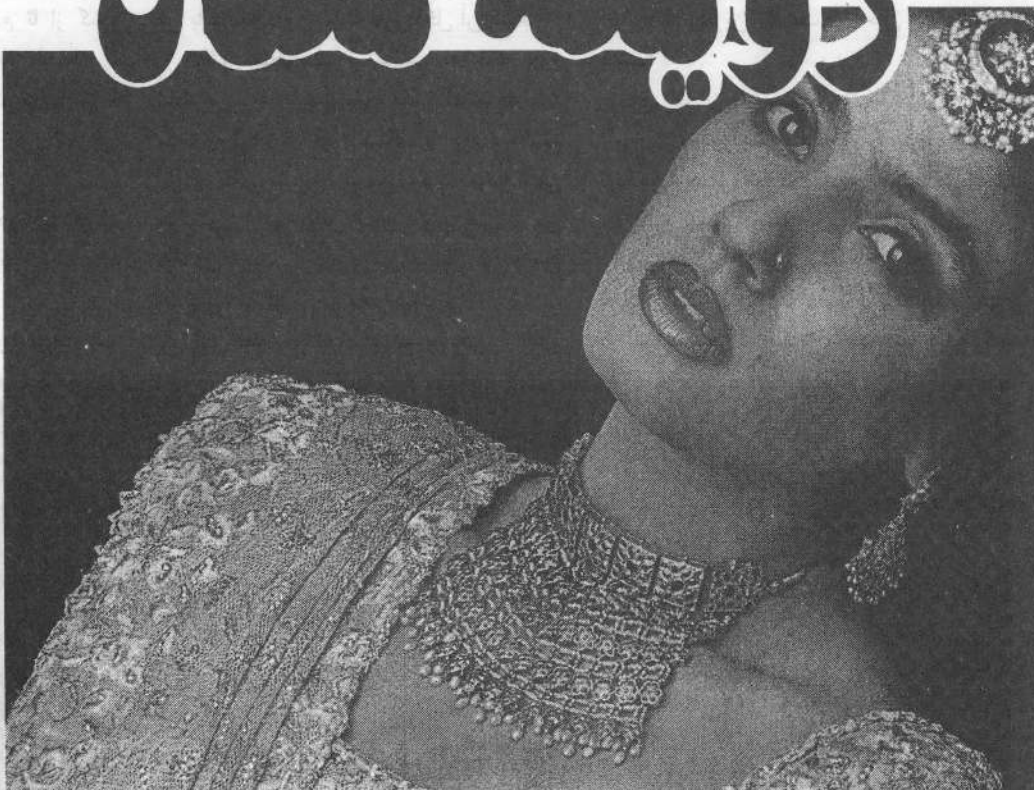
البته برای آرامش خاطر همسایه باید گفت که افغانستان میلیونها فرزند "عاشقتر از همیشه" دارد. آنها تا کنون به بسیاری از جهانخوارگان افی که طمع نزدیک شدن به مادر-وطن شان را داشته، درسهای تاریخی داده اند.

■ مرزها

مخملباف: "تاریخ پیدایش افغانستان، تاریخ جدایی افغانستان از ایران است. تا ۲۵۰ سال پیش افغانستان یکی از استان های ایران بود. در واقع بخشی از استان خراسان بزرگ دوران نادرشاه. افغانستان حدود ۱۵۰ سال پیش و به روایتی دیگر ۸۲ سال پیش، از سوی دنیا به رسمیت شناخته شد و حدود صد و چند سال پیش توسط انگلیسی ها با خط مرزی دیورند حدود و ثغورش تعیین شد و حدود ۷۷ سال پیش با یک مدرنیزم ضعیف، زودرس و بی مبنا روبرو شده... شاید اگر افغانستان از کشور ایران مستقل نشده بود، ای بسا با استفاده از بخشی از سهم نفت سرنوشت دیگری می یافت."

بقیه در شماره آینده

سسی و هشت سوال از رویننه تندن



کسی اذیت شود و اگر تروریزم
پایش از اول گرفته و چیده می
شد ما هرگز با جنگ مقابل
نمی شدیم.

س: نظر و مفکوره شما در
مورد عشق و رومانس چیست؟
ج: دو صد فیصد تعهد در
بین دو نفر.

س: در مورد شریک
زندگی ات کدام مشخصات
مثبت را در وجودش آرزو
داری؟

ج: صداقت، کسی که
موضوع را آسان بگیرد و بزرگ
اش نکند، مرد کارگر و نو آور
باشد مرد باشد که خودش پیدا
گر باشد امید و پناه به دیگران
نیآورد.

س: چه چیز را در اخبار و
مجلات در موردت می
پسندی؟

بسیار حرفهای بی مورد
در اخبار ها و دروغ های
شاخدار، من در یکی از اخبارها
در مورد خواندم که اصلاً نه
آن خبرنگار را می شناختم و
هیچگاهی با او سخن نزده
بودم تمام مصاحبه که پخش

گردیده بود دروغ محض بود صرف بخاطر
کسب شهرت و محبوبیت مجله و اخبار شان به
ما چیزهایی تهمت میزنند.

س: امکان دارد که سه حقیقت را در
موردت بیان کنی؟

ج: اول: پاک و منزه بودن را دوست دارم.
دوم: هر رخصتی را که می گیرم باید با
طبیعت باشم دوست دارم سوار موتر جیب شوم
و در جنگل ها بروم.

سوم: دوست دارم خریداری نمایم.
س: آیا شما در روی پرده سینما بهتر استید
و یا خارج از پرده سینما؟

ج: خارج پرده یک هنر پیشه تنبل هستم.
س: در مورد کدام ملکیت ات نگران
هستی؟

می ترسند؟

ج: هیچگاهی از انسانهایی که تعهد می
گذارند و آنرا تکمیل نمی نمایند خوشم نمی آید
و سخت از آنان نفرت دارم.

س: چند ساله بودید که عاشق شدید؟
ج: بیست و یک ساله بودم.

س: اولین چیزیکه اولتر از همه صبح وقت
در خاطر شما ظاهر میگردد چه است؟
ج: از همه نخست صبحانه باید دندان هایم
را برس کنم.

س: کدام شعر برایت معنی خاص دارد؟
ج: شعر پاکیزه گی، صداقت.

س: نظرت در مورد جنگ عراق چیست؟
ج: از جنگ کاملاً نفرت دارم و اینرا هم
دوست ندارم که انسان های بی گناه از سوی

س: می توانید رویننه تندن را در یک کلمه
تعریف نمایید؟

ج: غیر قابل پیش بینی.

س: بهترین شکل قیافه شما چیست؟
ج: بینی ام شکل خاص در حصه وسط دارد
که تمام کرکتهایم را از آن معلوم کرده می
توانید.

س: اگر در جسم تان یک چیز را تغییر
بدهید چه خواهد بود؟

ج: اگر تغییر بدهم تمام جسم خود را من
واقعاً از ناخوراکی خسته شده ام خانم های را
می بینم که مثل اسب میخورند مگر هیچ وزن
نمی گیرند؛ ولی من باید همیشه در رژیم
غذایی باشم.

س: آیا تعهدات و وعده شما را گاهیگاهی

گفت که دختر آقای (تندن) است او را بگذار
برود.

س: کدام چیز بد در زندگیت اتفاق افتاده
است؟

ج: جایزه ملی اختلاف هیچگاهی اتفاق نه
افتاده است و دروغ محض است.

س: کدام کتاب جالب تا حال خوانده ای؟
ج: کتاب The Alchemist نوشته
Paulo cealho.

س: بهترین تعریف تا حال که شنیده
باشید؟

ج: بعد از فلم "مهره" من با خانم "راجیو
رای" در رستوران در یک پارتنی مقابل شدم و
نزد من آمد و مرا در آغوش کشید و گفت:
"روینه تو بیحد خوشبخت هستی" مهره یکی از
بهترین فلم ها انتخاب شده است چون من تا
بحال توسط نوشته ها تحسین شده بودم؛ ولی
در آنشب من در مقابل چشمهای دیدم که

می گویی؟

ج: فعلاً در دنیا آزاد قرار داریم که اینچنین
کارها امکانش است؛ ولی بخاطر چنین کاری
باید یک شخصیت هرزه و منحرف باید بود
کسانی که در چنین فلم ها نقش می گیرند به
نظر من آنان مریضی روانی دارند.

س: کدام لحظات از شرم آور ترین لحظات
در زندگی ات محسوب می شود؟

ج: شرم آور ترین لحظات در زندگیم همان
می باشد که بدون تکت بس داخل آن شدم.

یکبار میخواستم از مکتب به خانه بروم
تکت بس را خریدم؛ ولی خبر نداشتم که باید
تکت را نزدم تا اخیر ایستگاه با خود میذاشتم
آنها از کلکین بس به بیرون پرتاب نمودم وقتی
خواستم از بس پایین شوم نگران بس از من
تقاضای تکت را کرد و مرا جریمه کرد و من
حتا پول نداشتم تا جریمه را بپردازم.

نزد همه خجالت کشیدم و یکی از آنان

ج: در مورد دو موبایل نمیخواهم در آن
کسی دست بزند و کتابهایم را دوست دارم
نمیخواهم کسی آنها مطالعه کند.

س: نظرت در مورد بهترین روز چه است؟
ج: اینکه در بسترم راحت بخوابم و در
روبروی میز آرایش خود را ببارایم و برای
خریداری بروم.

س: اگر احیاناً بخواهید از کسی معذرت
بخواهی کی خواهد بود؟

ج: من تا بحال مجبور نشدم تا از کس
معذرت بخواهم؛ ولی با آنها اگر اشتباه را
مرتکب می شوم مستقیماً معذرت میخواهم تا
مسأله طول نکشد.

س: چه کمبودی احساس میکنی؟
ج: صادقانه اعتراف مینمایم هر چیزیکه از
خدایم خواستم برایم اهدا نموده است بنا
کمبودی را احساس نمی نمایم؟

س: در مورد نقش در فلم های سکسی چه



چاکلیتی صدای Madarma
هنرمند آمریکایی یادم نرود
سگ خود را دوست دارم و
بدون آبیازی و حوض آبیازی
هیچ هستم.

س: چه وقت درین تازگی
ها خندیدی و گریستی؟

ج: در حقیقت هفته دوم
مارچ من با فامیلم مثل مادرم،
پدرم راجا، راکهی، پوجا، چیها
به رخصتی برای تجلیل
سالگره پدرم بعد از سیزده سال
توانستم یکجا شویم و به سری
لانکا- گواه بنگلور برویم، تا
زمانیکه موبایلم خاموش بود
خوش بودم و ما همه خندیدیم
آبیازی نمودیم و پروای هیچ
چیز را نمیکردیم و فلم های
کودکی خود را با فامیل در
بنگلور یکجا دیدیم و بالای
انتیک بودن خود زیاد
خندیدیم.

س: مردم کدام مملکت به
نظر خودت خوب است؟
ج: سوئزرلند و کانادا چه
برایتان بگویم سطح اقتصاد

شان خوب است و مردم مهمان نواز هستند و
در مورد مسائل سیاسی آزاد هستند و صلح را
دوست می دارند و با هیچ مملکت رقابت و کار
ندارند و میخواهند با هم دوست باشند. همه
چیز در مورد این دو کشور فوق العاده است.

س: آیا به هستی خداوند (ج) باور دارید؟
ج: یقیناً او همیشه برایم نشان داده است و
احساس می کنم که او بخاطر من و بالای
سرم است.

س: به نظرت در رقص چقدر مهارت
دارید؟

جواب: من همیشه زمانی که به موسیقی و
یا رقص می اندیشم کارم به گام هایی که
گووندا می گذارد یادم می آید و رقص فلم
Mohra فلم Aks و فلم Rakshak
آهنگهای این فلم ها مرا و می دارد تا رقص
خوب را اجرا نمایم.



کسی مرا خوشبخت فکر
میکرد و در چشم های (سونم)
خوشی را برای خودم دیدم.

س: اگر (تام کروز) هنرپیشه
بزرگ سینما از شما تقاضای
ازدواج کند آیا قبول می کنی؟

ج: هرگز نی، به نظر من تام
کروز یک شخصیت هوس باز
است او با همه خوبی های
خانمش نیکول کیدمن چه کرد
که با من بکند شاید اگر با من
ازدواج کند و چند روز بعدش از
من کرده بهتر را بیابد و عقب او
خواهد رفت من مردی را خوش
ندارم که شش ماه نزدیکی باشد
و شش ماه دیگر عقب کسی
دیگر باشد من مرد با قول و با
غیرت را دوست دارم.

س: یکی از بهترین تلفون
هایی که از سوی کسی گرفته
باشی که فراموش ناشدنی برایت
باشد؟

ج: تلفون مادرم که برایم
زنگ زد و گفت که من جایزه
ملی را در فلم Daman دامن
گرفته ام واقعاً قابل فراموش
ناشدنی است.

س: آیا گاهی توقیف شده اید؟
ج: من هیچگاهی کار غلط نکردم تا توقیف
شوم.

س: چه جایی بهترین جای برای آرامش
خواهد بود.

ج: خانه و منزل من همان جائیکه قلبم
است.

س: در باره چه مزاح نمی کنید؟
ج: در مورد کسانی که معیوب باشند، در
مکتب ما یک پسر معیوب بود دیگر مردم
شوخی میکردند او را مضمون می گرفتند و او
پسر مکتب را به همین منظور ترک گفت و من
بیحد حساس هستم در مورد کسانی که در
مورد وزن وجود حرف بزنند.

س: به چه چیز همیشه باور درای؟
ج: به فامیلم به آنان که در هر خوشی و یا

اندوه که من باشم یا آنها باشند باید با آنان
باشم.

س: از شماره یک که پایان است تا شماره
۱۰ به کدام درجه شخصیت تان را شماره می
گذارید؟

ج: من خود را ۹ درجه میدهم شخصیت
من خیلی اجتماعی است و خنده رو هستم
زمانی که خود را در آئینه تماشا میکنم با خود
میگویم "او خدای من چقدر اجتماعی هستم".

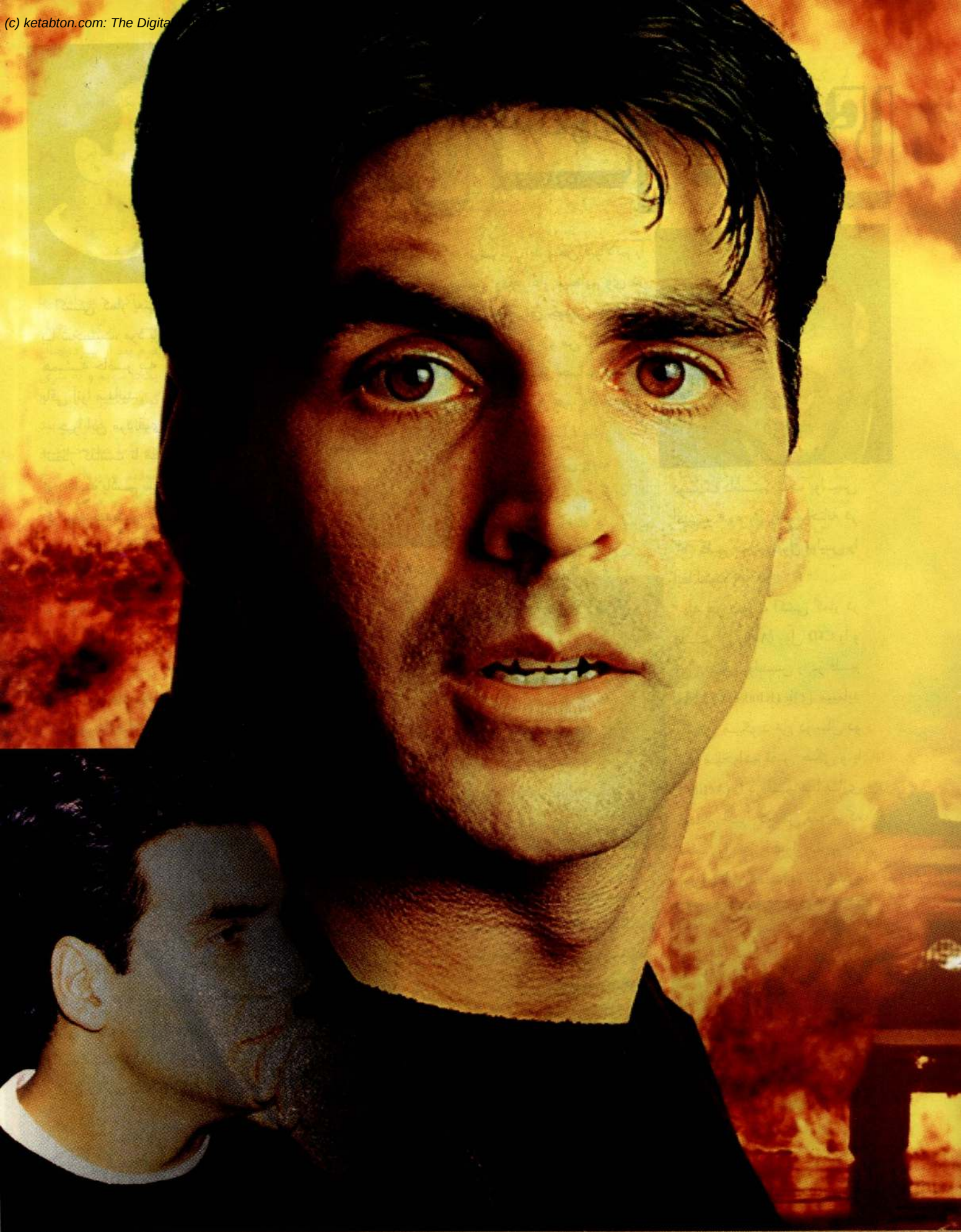
س: به نظر خودت کدام ازین مردها جذاب
ترین و مقبولترین مردها است؟

ج: به نظر من مرد مقبول و زیبا کسی
است که من دوستش دارم؛ اما این خصوصی
است نزد خودم می باشد که کی را دوست می
دارم.

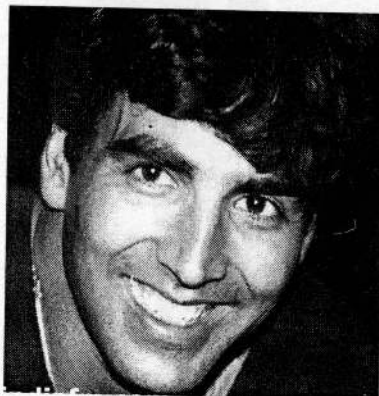
س: در مورد چه مقاومت نداری؟
ج: در مقابل بسیار چیزها. یادم ندهید کیک

مصاحبهء را که با روینا تندن صورت
گرفته در همین شماره مطالعه نمایید.





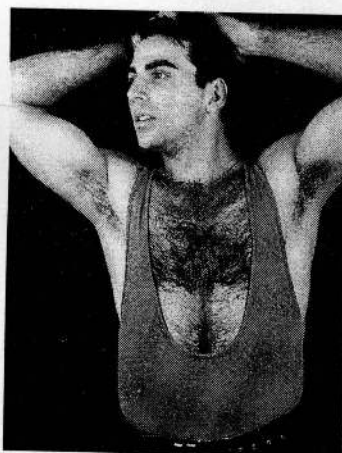
اکشی کمار مردی



بطرفم می آید و من سوالاتم را بدون وقفه آغاز مینمایم وی در حالیکه برای خودش چوکی را آماده می سازد و من از او سوال می کنم بسیار احساس خوشی میکنم که باز هم بعد از مدتها تو را ملبس با لباس و یا یونیفورم پولیس می بینم.

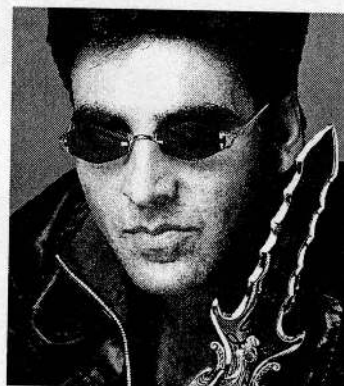
دوست داشتم یک پولیس آفیسر شوم ولی خوشبختانه در ۱۲ فلم خویش رول پولیس را ایفا نموده ام.

به هر صورت اکشی کمار در فلم آن (Aan) رول CID را و رول یک پولیس را در فلم خاکی (Khakee) بازی مینماید اکشی میگوید من در سال دو بار میخواهم نقش جنگی و یا (Action) را در فلم ها بازی نمایم. اخیراً کوشش نمودم که تماماً رول ها را قبول نمایم حتا رول های کمیدی، تراژیدی،



تمام قدرت و توانایی در وجودم داخل گردیده است و تماماً احساسات وجودم تغییر میکند و آماده مقابله با دشمن می شوم. من از او می پرسم اینکه آیا خواب تماماً از پسرهای جوان اینست تا در آینده پولیس شوند او در جواب میگوید نخیر به هیچوجه ولی من همیشه

پریانکا چوپره که او نیز در این استدیو برای کدام فلم



دیگری شوتنگ دارد. اکشی کمار به خوردن غذای پنجابی ما را دعوت می کند و تا ما اول از آن نخوردیم او اصلاً به غذا دست نزد. غذا را با هم خوردیم و اکشی مرا گفت که چرا وقت را بالای من تلف می کنی اگر کدام پروژه دیگری روی دست داری آنرا انجام بده وعده میدهم تا پس فردا تمام وقت خود را به شما بدهم و میتوانی هر سوالی که از من داشته باشی انجام بدهی.

و من پس فردا برگشتم دوباره به شوتنگ فلم (آن) و امروز روزش است تا سوالات خود را از اکشی کمار بیرسم البته که او مصروف شوتنگ فلمش می باشد و بالاخره که

اکشی کمار یعنی یک چهره با شخصیت، مرد با قول و مرد همیشه حاضر به کارش شما باقی آنرا میدانید.

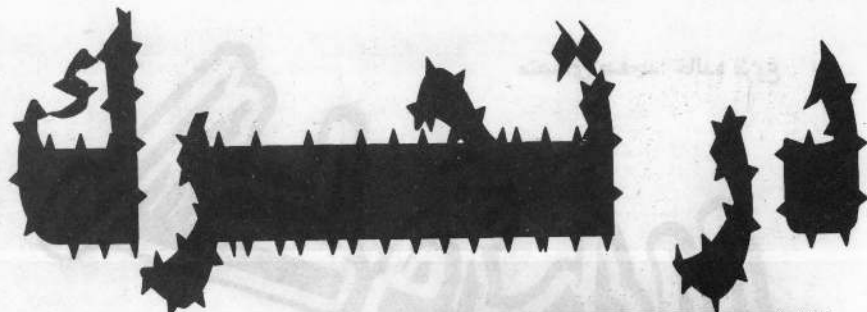
چرا این مرد قوی هیکل مرا انتظار گذاشت تا مصاحبه ای با او داشته باشم ساعتها قصه کردیم، خندیدیم، فکاهی گفتیم مگر قلم حد اقل یکبار بروی کاغذ تماس نکرد تا من بنویسم و چیزهایی که می گوید یادداشت نمایم.

من اکشی کمار را در استدیو فلمستان در حالت کارش ملاقات میکنم آهسته نزدیک میشوم و او میک اپ برویش می گذارد و آماده اجرای شوتنگ می باشد و از من معذرت میخواهد من انتظار او را تا یک ساعت دیگر می کشم تا از صحنه شوتنگ بدر آید. او سر میرسد بعد غذای ظهر اعلان می شود پرودیسر (فیروز ندیوالا) نیز با ما شرکت می کند و در داخل موتر بزرگ که سامان آلات تهیه فلم گذاشته شده با ما یکجا داخل می شود.



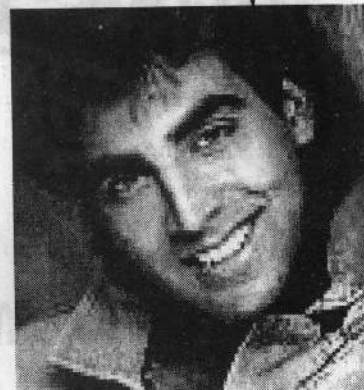


برگرفته شده
از مجله فلم
فایر.
ترجمه: شفیع
سکندری



اکشی کمار مکس می کند و
می گوید من هیچگاهی به

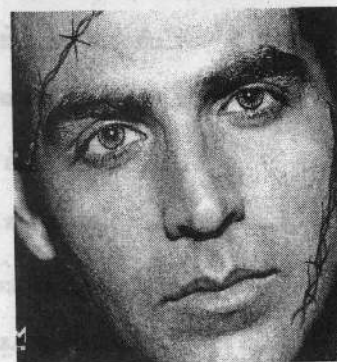
تلفن صحبت می کند و من
شوخی میکنم از او می پرسم
بخیالم که موقع خدا حافظی
است ما را جواب میدهی. او
میخندد می گوید چه کنم حال
زندگی متاهل دارم به اختیار
خود نیستم.



رومانتیک مگر از رول اکشن
خودداری مینمایم.

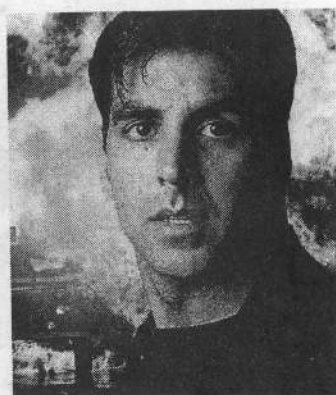
من برایش میگویم بسیار
عالی همچون سنی دیول
Sunny Deol او نیز شیوه کارش
را فعلاً تغییر داده است و بیشتر
به طرف رول اکشن در فلم ها
روی آورده است. اکشی می
گوید من و سنی دو هنر پیشه
مترادف هستیم کار من با او
تفاوت دارد.

در همین زمان زنگ تلفون
بگوش میرسد مثلی که اکشی
با خانمش توینکل کهنه در



المدت در فلم (آن) چه فکر
مینمایید؟

شما به اخبارها و مجلات به
شکل توهین آمیز ادعا نموده
بودید که دیگر با رویه تندن
هیچگاهی در فلم ظاهر نمی
شوید مگر چه باعث گردید که
بار دیگر در فلم آن باز با هم
همبازی شوید؟



اخبار و مجلات چیزی را ادعا
نه نمودم که باعث توهین رویه
گردد. و حتا او نیز چیزی در
مورد من نگفته است ما
نمایشات ستیز با هم داشتیم
درینصورت شما باید بدانید که
هیچ مخالفت در بین من و
روینه وجود ندارد. سوال وجود
ندارد که من و یا او همدیگر را
توهین نمایم. در قانون زندگی
من فراموش کردن و بخشیدن
همیشه معمول است و میخندد
و می گوید بلی اگر جسماً با من
کسی مقابله کند این حرف
دیگریست.

اکشی کمار و رویه تندن
فعلاً در فلم دیگر بنام Virodh
با هم بازی مینمایند و این فلم
روی دست بود آژمانیکه رویه

و اکشی قصه عشق شان خوب
نبود و در بین شان اختلاف نظر
وجود داشت و سه سال پیهم
این قصه توقف پذیرفت و
شوتنگ های این فلم از سوی
هر دو مسترد شده بود، و من
این پرسش را از اکشی کمار
کردم که آیا این شایعات بالا
صحت دارد در جواب گفت
نخیر صحت ندارد این سوال را
از پرودیوسر فلم باید مطرح
نمایید من حاضر بودم تا این
فلم را شوت نمایم قراریکه ۳۰
فیصد فلم را بازی نمودم ولی
نمیدانم چه باعث شد که
نخواستند باقی فلم را ما بازی
نماییم؟

از اکشی کمار مرد همیشه
مصرف و سازگار به کارش
معذرت میخواهم که وقتش را
گذاشت و ما را با سخنانش
مسرور ساخت.

زمانی اولین فلمش را دیدم
با خود می گفتم که این مرد
جایش را در دل هندیستان می
یابد. اکشی کمار چنین شد او
مرد با کار و پیکار هنرپیشه
مؤفق است.

لکھنؤ

رازق فانی

نشر غربت

در پرده بهار دمیده ست خون ما
 خوش رنگ و خوش نگار چکیده ست خون ما
 تنها مگو شقایق دشت است سرخ از او
 حتا به نیش خار چکیده ست خون ما
 گه روی سنگ سنگر و گه روی فرش شاه
 گاهی به پای دار چکیده ست خون ما
 آنجا که عمق فاجعه را پیغمبر میزدیم
 بر ریگ رهگذار چکیده ست خون ما
 همگام مادران سیه پوش شهر عشق
 در کوچه سوگوار چکیده ست خون ما
 روزی که جنگ، جنگل ما را به فتنه سوخت
 در دود، در شرار چکیده ست خون ما
 با بال زخم خورده چو کردیم قصد کوچ
 بر شانه چنار چکیده ست خون ما
 امسال هم ز نشر غربت به هر دیار
 چون سالهای پار چکیده ست خون ما

دستمالها

سکوت تو
 گورستان شهیدان را ماند
 و راه بر امتداد است
 و دسان تو - به یاد دارم - دو پرنده بودند
 که بر قلبم بال و پر میگشودند
 پس زایش آذرخش را
 به افق سیه قام واگذار
 و چشم به راه بوسه های خونین
 و روزی بی توشه باش
 و تا از آن منی
 به مرگ من
 و اندوهان سوگواری خو گیر
 دستمال های بدرود
 کفند و

وزش بادی در خاکستر
 به اهتزاز در نمی آیند
 مگر خونی
 به ژرفان دره یی روان شود
 و برای آوایی
 اشتیاقی در بادبان سند باد گریست
 حق دستمال را
 نی آوازه گردان
 * * *

شادی ام به دیدار تو
 وعده یی بود که در دوری من میباید
 مرا جز چشمان تو چیزی نیست
 مویه در مرگی تکراری مکن
 سرود های مهر را
 از دستمال های من عاریت بگیر
 چشم به تو دارم
 تا آنها را
 بر زخمی در سر زمین من
 بر بندی!

دو شعر از زیبا گریاسی

و این شمع باز

و این شمع باز
بالبخت جوان فریبش
که هی قول پرنده میدهد و
قول پرنده میدهد و
از سپیدی بالش میگوید و
از پرواز زلالش
و آن گاه
از کلاهش
هی خرگوش مرده بیرون می آورد....

دل ریزه

و درین همه سال
دل آتقد ر یخت
که دیگر تمام شد
تنها صدا
صدای خرویف بهار بود
که از جان من
در گوش تنهایی ام

... و شاید باور نکردی
که من هرگز با تو تمام نکردم
و تمام این سالها
بست همان پنجره
در همان اتاق کوچکی
که بوی گندیدن میداد
ایستاده بودم و
با شنیدن بوق ماشین هایی که از همان خیابان میگذشتند،
دل من هری فرو میریخت
و چشمانم هی گرد میشد،
اما
هرگز
صدای دلگرفته داریوش که شقایق را میخواند
دیگر از هیچ ماشینی که از همان خیابان میگذشت به گوشم نرسید

نیرنگ معنا

در عدم یک عمر طرح زشت و زیبا ریختند
تا که آخر آبروی هستی این جا ریختند
یک جهان آسوده گی دادند و عده در ازل
صد قیامت فتنه پیش پای دنیا ریختند
ساده گی دفتر ایام تفسیری نداشت
لفظ تا بیرنگ شد نیرنگ معنا ریختند
کاروانها در غبار وهم گم کرده ست عقل
در مسیر فهم خاک صد معما ریختند
سیم و زر دیدند ترک آبرو کردند خلق
باده ها اینها به خاک از ذوق معنا ریختند
کام جان شیرین نشد هر چند سرتا پا مرا
شکرستان سخن از کلک انشا ریختند
نی به عقلت الفتی نی با جنونت رغبتیست
بر سر "رفعت" نمیدانم چه سودا ریختند

شکریه عرفانی

عابر

آری از هر چه که آیین، رنگ چشم تو فریباتر
مکت کن در من دلخسته فقط اینبار شکیاتر
من درین جاده دلتنگی عابر خسته تردیدم
عابر خیس نگاه شب عابری از همه تنهاتر
هیچ کس جز شبی تاریک همسفر با من تنها نیست
لحظه در لحظه من جاریست، اشک این زخم شگوفاتر
سنگساران دل است و من دورتر دست خودم را هم
تشنه خون خودم دیدم از همه از همه بالاتر
بال در بال غروب امشب میروم سمت نماندن ها
میروم تا بسرایم باز شعری از پنجره معناتر

جادوگرې

عبدالغفور ليوال

جادوگرې ستا د سترگو
له پيرانو مېش توبه ده
بس الله د ســـــپو زهرو
مې په غاړه کې پرته ده

جادوگرې خومره ښه يې
په سندرو دې بلد کړم
لکه شين طوطي غبرگم
په شکرو دې بلد کړم

جادوگرې خومره ښه يې
تال له مينې نه خبر کړم
زه ساده د غرو سړی وم
تا په سمو لارو سر کړم

ته پوه ييزې جادوگرې
چې ته خومره ښايسته يې
له غزلو نه رنګينه
له سندرو نه پسته يې

ته پوه ييزې جادوگرې
نور له ژونده جدا کړم
له دې وروسته ستوري شمارم
په آسمان کې پيدا کړم

جادوگرې څه دې وکړل
چې دې داسې ليوغی کړم
دا په سترگو کې دې څه وو
چې له ځانه دې پردی کړم

جادوگرې څه دې وکړل
چې د چين ماچين پاچا شوم
ښاپيری مې شوې کښې
چې ستا سترگو ته کدا شوم

جادوگرې څه دې وکړل
کفر و دين دې له ما واخيست
ما خودين چيش په کې ځان کوت
هافکين دې له ما واخيست

څه منتر دې په ما وکړ
چې کتاب نه مې زهه تور شو
ستا د مينې ستوري شمارم
بل حساب نه مې زهه تور شو

څه منتر دې په ما وکړ
تا ته دومره درنېزې شوم
ستا په روح کې مې ځان وليد
ستا د نور ذرې ذرې شوم

... بیا هم هغه ته

تسه سرود

جادوگرې لاس دې مراکړه
دا شړوندون مرا څخه واخلمه
یا خو اوږ په دنیا بل کړه
خپل پلټون مرا څخه واخلمه

جادوگرې لاس دې مراکړه
ما دې غټيزې ته منېلمه کړه
د شړوندون وړکه مانا مې
بیرته مړوخ ته راسته کړه

جادوگرې لاس دې مراکړه
په بدل کې ښکلا مراکړه
ها چې نړه ورسې کړم
هغه وړکه مانا مراکړه

جادوگرې لاس دې مراکړه
لاس دې نرما په سترگو کېښود
اوس جنت په سترگو وینم
دوږخي جهان مې پرېښود



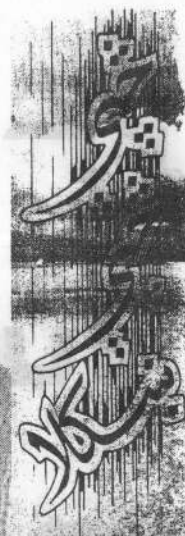
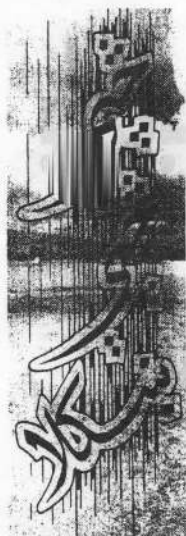
جادوگرې لاس دې مراکړه
چې له دې جهان نه لار شو
له شکمنو سترگو پټ شو
د کومان دنیا نه لار شو

جادوگرې لاس دې مراکړه
چې د ستورو ملېمانه شو
له هغه ځایه چې مراغلو
هلمته بیرته ورسنه شو

جادوگرې لاس دې مراکړه
نرما له شړونده نرېکې تور دی
يو آرام ځای ته مېش بوځه
دې دنیا کې څومره شور دی

جادوگرې لاس دې مراکړه
نرما شړوند دی ستا په لاس کې
لکه شين غمې د جگړې
داسې بند دی سا په لاس کې

جادوگرې لاس دې ښکلې
د تک سپين سوسن په ښانې
مرغوی مراکړه چې يې ښکل کړم
د خوانزه وطن په شان مې



غزل

ځلميه!

عزیز عازم

هغوی چې په لوګي، دیدن، او جام ژوند کوي

هغوی غمونه نه لري آرام ژوند کوي

د خونج، گناه نړۍ خو یې زړه غواړي راتلای نه شي

دا ستوري په آسمان کې له ناکام ژوند کوي

همداسې یې ورل بوله لکه زړنه د ښکلو ښار کې

مشکل وي خاصو خلکو کیش چې عام ژوند کوي

دروډ وایي، سرود اوري، ثنا وایي شراب څښي

چې ټول ترمینځ د کفر او اسلام ژوند کوي

"نخيره" مړه یې مه بوله مړه نه ؤ مین نه مري

ممکن اوس به دې ورل ستوري په بام ژوند کوي

ځلميه له زمان سره شتاب لري که نه؟

د ژوند له فلسفې نه کوم کتاب لري که نه؟

په نوې زمانه کې په خبرو او په لیک

دې پاتې انسانانو ته خطاب لري که نه؟

په مخ دیش لوی مزل دی خوځیدلي قافلې دي

په دغه لوی سفر کې څه اسباب لري که نه؟

د نوی عصر زویه پهلوانه د هیواد

د خلکو یو کوته پیچ و تاب لري که نه؟

چې مست کړی شاځلمیان په چیغو کوکود "عازم"

د مینې خمخانې نه څه شراب لري که نه؟

با ابراز امتنان از همکاران عزیز

توجه کنید به ژورنال این ساعت از

تلویزیون دویچه ویلی

شفیع سکندری

پرسش: رشته اصلی و اختصاصی تان کدام رشته است؟

پاسخ: اصلاً رشته ساختمانی انسیتوت پولیتخنیک را خواندم و از آنجا فارغ گردیدم؛ ولی اتفاقاً تغییر مسلک دادم و حال مصروف کار در عرصه



وقتی زیگنال تلویزیون دویچه ویلی آلمان ختم میشود چهره های محبوب نطاقان افغانی ما زینت پرده تلویزیون است. وهاب شادان یکی از ورزیده ترین نطاقان کشور است چهارده سال قبل بنابر دلایلی ترک وطن نموده و اکنون در

ژورنالیزم میباشم هر چند این دو رشته با هم تفاوت بسیار دارند؛ ولی تحصیل در رشته ژورنالیزم برای من فایده بود اکثر درس ها را از کاکایم مرحوم "دستگیر اوری" آموختم و به همین ترتیب از برادرانم عبدالله شادان و کریم شادان تجربه های مسلکی گرفتم و در یک کلام گفته میتوانم که محیط فامیل مرا به ژورنالیزم علاقمند ساخت.

پرسش: در هنر گویندگی خود را چگونه می

دلیلی به گویندگی روی آوردید؟

پاسخ: اولین مرتبه در سال ۱۳۵۷ از طریق تلویزیون و رادیو اعلان گردید که به نطاقان جدید ضرورت دارند و رفتم در امتحان اشتراک نمودم هر چند در آنزمان معیار، صرف داشتن آواز مقبول برای نطاقی بود و با وجود آنکه آواز مرا اکثراً می پذیرفتند موفق نگردیدیم که بعداً در سال ۱۳۵۹ شامل امتحان دیگر گردید و اینبار موفق گردیدم.

کشور آلمان زندگی دارد که اکثر شبها آواز وی را از طریق اخبار تلویزیون دویچه ویلی آلمان میشنومیم همکار ما شفیع سکندری مقیم امریکا مصاحبه را در مورد زندگی شخصی کار و فعالیت وی در دیار هجرت انجام داده که اینک متن مصاحبه را به اختیار شما عزیزان قرار میدهیم:

پرسش: آقای شادان در کدام سال و روی چه

بینید آیا موفق هستید و علاقمندانی دارید؟

پاسخ: این مربوط میشود به شنونده ها که در مورد من چه قضاوت میکنند و بنده را تا چه حد موفق ارزیابی مینمایند.

پرسش: زمانیکه در افغانستان بودید مسوولیت کدام برنامه های رادیو و یا تلویزیون را به عهده داشتید؟

پاسخ: اکثر برنامه ها را پیش می بردم مشخص نبود ولی اکثراً اشعار را دکلمه می نمودم و بعضاً آنانسری برنامه های تلویزیون را عهده دار بودم.

پرسش: در گویندگی برنامه های رادیو خود را راحت احساس می نمودید یا در برنامه های تلویزیون؟

پاسخ: در مجموع قرار گرفتن عقب ما یک کار ساده نیست چه رادیو باشد و چه تلویزیون و به نظر من رادیو مشکل تر است چرا که گوینده با صدای خود باید توجه شنونده را جلب نموده و مفهوم را به او برساند و در تلویزیون امکانات بیشتر است مثلاً دست اشاره و حرکات در تفهیم سهم خود را دارد. پرسش: از نطاقان آنزمان کار کدام یک را

بیشتر می پسندید؟

پاسخ: علاقمندی فراوان به آواز شمس مایل داشتم و دارم او نطاق بسیار وارد بود و حال نیز از گویندگان مطرح است و در نطاقان زن در بحس شعر کار نیله همایون و نیره جان را می پسندم مینه بکتاز نیز نطاق وارد و قابل حساب بوده است.

پرسش: بیشترین علاقمندان شما شنونده های برنامه ترانه های انتخابی از موج FM بود که شما با نیله جان آنرا پیش می بردید چقدر خود را موفق فکر میکردید؟

پاسخ: این را باید شما به حیث شنونده بگویید و من هیچگاهی کارم را از دید شنونده ها ارزیابی نمی کنم؛ ولی ما همواره کوشش میکردیم یک فضای دوستانه را بین خود و

شنونده ها ایجاد کنیم که البته نیله جان همایون موفق تر بودند.

پرسش: به نظر شما مسوولیت یک گوینده در شرایط دوری از وطن چیست؟

پاسخ: وظیفه اصلی من اینست تا به وطن برگردم و باز هم در کشور عزیزم گویندگی کنم و رسالت بزرگتر از این برایم وجود ندارد و یگانه آرزویم برگشت دوباره به وطن است.

پرسش: آقای شادان میخواهیم در مورد زندگی شخصی تان چیزی بگویید؟

پاسخ: ازدواج نکرده ام فعلاً در قسمت شمال آلمان زندگی دارم و در یک دفتر مشوره دهی و ملاقات با خارجی ها کار میکنم یعنی خارجی های که در برلین هستند در صورت مواجه شدن به مشکل از قبیل دریافت کار و پیدا نمودن مسکن آنها را مشوره داده و کمک مینمایم.

پرسش: یکی از خاطرات را در هنگام کار با رادیو افغانستان بیان کنید که آیا اشتباهی کرده اید که کسر معاش شده باشید؟

پاسخ: یکی از اشتباهاتم همین بود که در سال ۱۳۶۰ در تلویزیون لبسنگ میکردم شب

نشستم انانس ها خلاص شد فلم هندی پخش شد که ۳ ساعت دوام کرد و منتظر بودم تا بعد از ختم فلم اخبار اخیر شب را خوانده و انانس ختم برنامه را بدهم من چون در بیرون در فضای باز نشسته بودم هوای بیرون سرد بود مجرد که داخل استدیو شدم لایت ها روشن شد و شروع به خواش اخبار نمودم در این هنگام فکر کردم که آب بینی ام می ریزد وارخطا شده خواستم دستمال بکشم و پاک کنم باز گفتم نه برو یک کش می کنم هر چه شد یک کش کردم و اخبار را ادامه دادم دیدم که باز آمده چنان به سرعت اخبار را خواندم که نه خودم از اخبار چیزی فهمیدم و نه شنونده ها و بیننده ها.

پرسش: به نظر خود تان برخورد تان چگونه است؟

پاسخ: برخورد در افغانستان همیشه با مردم دوستانه بود و من آخرین کوشش را در طرز برخورد و رویه با دوستان داشتم و نمی دانم که آنها در مورد چه قضاوت میکنند.



متصدی صفحه فریده عزیزی

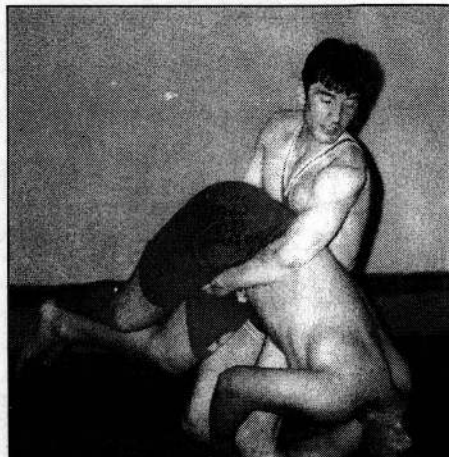
ورزشکار باید پابند تمرین و دارای اخلاق ورزشی باشد

ورزش را داشتم بناً علاقه پیدا کردم تا این رشته ورزش را انتخاب نمایم در ۴۵ مسابقه اشتراک نموده ام که از جمله چند مسابقه اش در کشورهای هندوستان، تاجکستان، ازبکستان و پاکستان بود که مقام های اول، دوم، سوم را بدست آوردم و در سال ۱۳۸۱ دیپلوم ورزشی ماستر سپورتی از طرف کمیته ملی المپیک اخذ نمودم.

وی می گوید یک ورزشکار وقتی برنده است که از تخنیک و تکتیک خوب استفاده نماید و همچنان ورزشکار باید اخلاق خوب داشته باشد از مخدرات دوری نماید پشت کار داشته باشد همایون همدرد از همکاری رهبری پوهنتون و از غلام سخی حسن سابق رئیس کمیته ملی المپیک و آمر ورزشی اظهار سپاس می نماید که همیشه در حل مشکلات ورزشکاران همکاری نموده و مشکلات شانرا حل نموده اند.

های آمریت ورزشی پوهنتون توسط استادان با تجربه پیشبرده می شود. مسابقاتی که به تاریخ چهارم جوزای سال جاری تحت نظر فدراسیون باسکتبال و به همکاری آمریت ورزشی پوهنتون کابل راه اندازی گردیده بود شامل تیم های پوهنتون کابل، هرات، پولیتخنیک، امنیت ملی، کابل کلب و تیم معارف اشتراک داشتند که در نتیجه تیم پوهنتون کابل توانست کپ قهرمانی این تورنمنت را بدست بیاورد.

همایون همدرد لیسانس فاکولته ژورنالیزم ماستر سپورت تیم پهلوانی آمریت ورزشی پوهنتون کابل از جمله استادان پر تلاش ورزش که در مدت ۸ سال دوران استادی خود توانسته ۳۰۰ ورزشکار را در بخش پهلوانی تربیه نماید. وی اولین بار تمرینات ورزشی خود را در سال ۱۳۶۶ در کلب طاهر امیری تحت نظر استاد طاهر آغاز نموده وی می گوید چون استعداد این



آمریت ورزشی پوهنتون کابل با ترتیب تیم های مختلف سپورتی مانند تیم فوتبال باسکتبال، پهلوانی، کانگفو، بوکسنگ، والیبال توانسته زمینه تفریح سالم را بین محصلین فراهم نماید که تمرینات تیم های مذکور همه روزه در سالون



ورزشکار وقتی موفق است که از تخنیک و تکتیک خوب بهره مند باشد

منقوش الدین نسیمی استاد ورزیده ورزش بوکس آمریت ورزشی پوهنتون کابل از سال ۱۳۷۱ به این ورزش روی آورده و اولین بار تمرینات ورزشی خود را تحت نظر فیض محمد کارمند و در تیم ملی نثار احمد قاری زاده آغاز نموده و مدت چهار سال می شود که به صفت استاد ورزش بوکس در آمریت ورزشی پوهنتون کابل ایفای وظیفه می نماید. در حدود ۳۰۰ شاگرد را در کلب های مختلف تربیه نموده و فعلاً ۴۰ نفر شاگرد را در جمنازیوم پوهنتون کابل تمرینات ورزشی می دهد که از جمله ۱۰ نفر از شاگردان از طبقه انات می باشد که مانند پسران فعالیت های ورزشی خویش را پیش میبرند منقوش الدین نسیمی در سالهای ۱۳۷۲-۱۳۸۱ به مسابقه بوکس اشتراک نموده دیپلوم ورزشی از طرف کمیته ملی المپیک بدست آورده، وی می گوید که یک ورزشکار خوب باید اول حاضری دوم اخلاق، سوم پشتکار داشته باشد تا بتواند خود را به سطح

ورزشکاران پیش قدم برساند وی از نداشتن لوازم سپورتی دچار مشکلات زیاد است که توجه جدی مسوولین ورزش را در زمینه خواهان گردید.

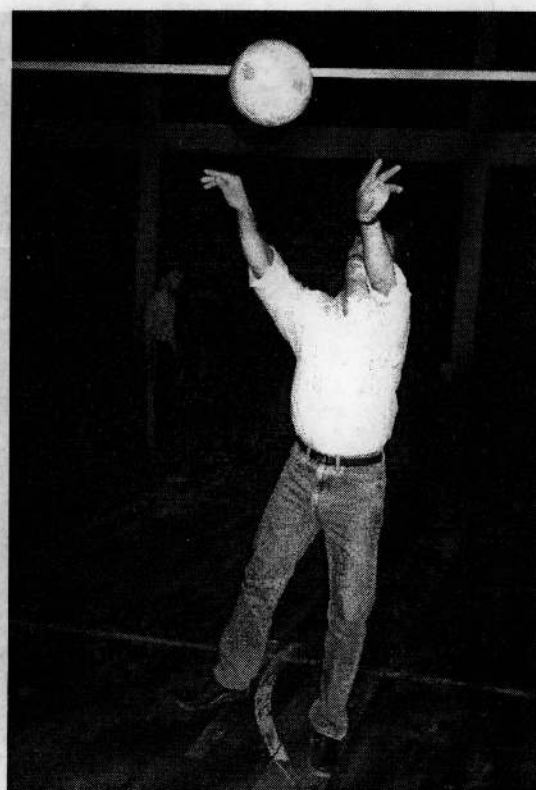
نداشتن لباس ورزشی و عصریه مشکل عمده ماست

احمد وحید ولی می گوید یک ورزشکار وقتی می تواند موفق باشد که اخلاق ورزشی داشته باشد و از همه مهمتر پشت کار داشته باشد.

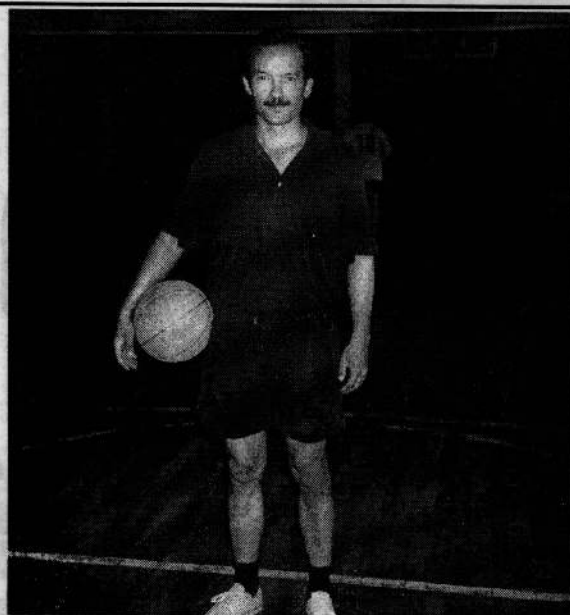
اگر چه مشکلات ما نسبت به سایر ورزشکاران در سطح شهر کابل کمتر است چون ما جای مناسب بر تمرینات ورزشی داریم مگر مشکل ما در قسمت نداشتن لباس و عصریه بعد از ختم تمرینات ورزشی می باشد که توجه جدی مسوولین ورزشی را خواهان است.

پوهنتون کابل از سال ۱۳۷۵ به این طرف به ورزش والیبال روی آورده و اولین بار تمرینات ورزشی خود را در لیسه شیرشاه سوری تحت نظر استاد سلطان آغاز نموده، در مسابقاتی که بین پوهنچی های پوهنتون و لیسه های شهر کابل دایر گردیده بود

اشتراک نموده و در نتیجه مقام اول را بدست آورد.



احمد وحید ولی محصل فاکولته حقوق و همچنان عضو تیم والیبال



بدست بیاورد و در مسابقه که در سال ۱۳۶۷ بین محصلین دانشگاه مسکو و بلغاریا و محصلین پوهنتون کابل در جمنایوم پوهنتون کابل دایر گردیده بود مقام دوم را به نفع تیم باسکتبال پوهنتون کابل بدست آورد و در سال ۱۳۶۷ یک مدال از طرف کمیته ملی المپیک و ۳ کپ از پوهنتون کابل بدست آورده وی می گوید: در صورتیکه کمیته ملی

المپیک همراهی ما همکاری نماید به مسابقات خارجی آماده گی کامل داریم. عباس کمیل می گوید که هر ورزشکار اخلاق خوب ورزشی داشته باشد از کارهای خلاف ورزش دوری نماید.

ورزشکار از کارهای خلاف ورزشی نباید دوری نماید

انجنیر عباس کمیل یکتن از ورزشکاران مستعد بخش باسکتبال آمریت ورزشی پوهنتون کابل از سال ۱۳۶۵ به این طرف باسکتبال کار می کند. اولین بار تمرینات ورزشی خود را در پوهنتون کابل تحت نظر استاد غفور آغاز نموده و در اثر فعالیت های ورزشی توانسته در مسابقات مقام عالی را

در ارتباط به مشکلات که در قسمت فعالیت های ورزشی دارند چنین گفت: وسایل سپورتی نداریم عصریه بعد از ورزش اصلاً هیچ وجود ندارد که در زمینه توجه جدی مسوولین ورزش را خواهیم.



زندگی هیچگاه برویش
لبخندی نزده بود اگر
لبخندی هم زده بود، این
لبخند برای او پایان
ناخوش آیندی داشت.
دنایای کوچک طوبا. از
سالها به اینسویه برزخی
می ماند که اندوه و غم
همواره آنرا رنگ میزد.
زندگی چند بار با بی رحمی
او را سلی زده بود و بی
مهری پاداشی بود که او از
زندگی دریافت کرده بود.
هنوز جوان بود که پدرش
را بردند و کشتند. او یگانه
مایه امید و تکیه گاهش را
از دست داد، از آنروز بی

سلسله کشتار سوخته

نوشته: عزیز آسوده

شنیدی که
بر خاک
حکایت

امنی سایه وار او را دنبال میکرد، گویی همه به جان او افتاده بودند، همانند کاردی که با پارچه گوشتی در می افتد، مادر در میان هاله یی از نوبدی او را به شوهر داد. در لحظه ای که این روشنائی هم مثل شهاب ثاقبی در آسمان کوچکش با تاریکیها آویخت، شوهرش را به زندان بردند. طوبا با کودک چند ماهه اش استوار و صبور، چندین سال را در تنهایی و در خم سرکه به سر برد. وقتی شوهرش از زندان برگشت او سالهای جوانی و طراوتش را از دست داده بود و به درختی میماند که میوه های خام و نارسیده اش، اسیر توفانی سهمگین شده باشد، برگهایش دیگر نزدی و انبوهی گذشته را نداشت و یگان یگان فرو می افتاد و موریانه و حشرات در تنه اش رخنه کرده بودند.

زمانه پرده های رنگینش را یکی پی دیگر برای او عوض میکرد. گویی تنهایی و بی پناهی همدم همیشگی او باشد. حالا طوبا با نهال کوچکی که در کنارش سر زده بود، خوشی های دنیایش را میخواست اندازه بگیرد، دختر نو باوه اش همه امید های او را بهم گره میزد.

یکروز شنید که زندگی باز هم چهره کریه و ترس آلودش را برای او مینمایاند، مردش را بردند، شکنجه اش کردند، خونین و مالین برای او برگرداندند و او آنرا برد و به گور سپرد. بی آنکه اشکی ریخته باشد، اما خون در کاسه چشمانش جبه میزد، خونی که برگونه هایش خط انداخت و در آنجا یخ بست، حالا تنگدستی و فقر به دامانش آویخته بود و تازیانه اش میزد، تازیانه یی که صدا نداشت و به چشم نمی آمد؛ اما رده ها و آثارش خونین و دردناک برجای میماند. طوبا با اینهمه صبورانه و استوار در برابر

بادهای خم نمیشد. گاهی او را میگفتند که تو همانند درخت بهشت طوبا پا بر جای هستی و او با لبخند تلخی پاسخ میگفت. در گرم و سرد روزگار، که بادهای ناملایمی برو وزیده بودند، طوبا دو تا دلخوشی بیشتر نداشت. یک دختر و یک پسر کوچکش و چار دیوار گلینی که شبها و روزهایش را آنجا میگذرانید و این یگانه پناهگاه او بود که با رنج زیاد آباد کرده بود.

یکروز که زندگی چهره خشن و بیرحمش را برای او نشان داد، در دنیای بسته و خفه زنانه اش فرو رفت. نمیدانست چه کند؟ همه درها بسته بودند، در میان آسمان و زمین امیدی که برای او زندگی بیافزیند و او را زنده نگهدارد، نبود. هیچ دست دهنده یی به سوی او دراز نمیشد.

از دختر نوجوانش خواست که با عرف استخوان شکن جامعه بیاویزد و به نبرد آن برخیزد، دختر مادرش را درمانده و ناگزیر یافت و ناچار به خواست مادر تن در داد. سرش را تراشید و برای سیر کردن شکم به کار پرداخت، ماهها بدینگونه گذشت. زندگی آنها دزدانه و در میان بیم و امید پرخاشگرانه سپری میشد. دختر سمبوسه هایی را که مادر می بخت در سیدی جا به جا میکرد، به بازار میبرد و میفروخت و قوت لایموتی فراهم میکرد. یکروز سلی دیگری بی محابا به گونه آنها اصابت کرد.

سامگاه وقتی دخترش بر میگشت چشم در راه بود. باری دید دستش در میان بنداز سفیدی پیچیده شده است و اشکهایش معصومانه بر گونه هایش خط آشکاری بر جای گذاشته. مادر با دیدن آن فریاد زد: چرا شبنم؟ چی شده؟

دختر بیتابانه و شکوه کنان خود را در آغوشش انداخت. لحظاتی گریست.

موتری با شیشه های سیاه دود زده، دستش را که با گدایی یک لقمه نان به خانه می آورد، از کار انداخته بود. مادر دریافت که این بار هم تیرش به خطا رفته است و آخرین مقاومتهايش نیز در هم میشکند...

در کنار ناوایی که انبوهی از گرسنگان شهر گرد آمده بودند، توماری در دست مردی بود که نامها را میخواند و چند قرص نان به دستهای تکیده و استخوانی که از میان انبوه جمعیت دراز شده بود، میداد؛ طوبا هم در میان این آدمها دقیقه شماری میکرد.

با خوانده شدن نامش، چند تا نان را در دستانش بیفشرد. و خواست به خانه برگردد. با صدای انفجاری که استخوانهای شهر را لرزاند، گویی همه چیز به تهلکه افتاده بود. شتابان به سوی خانه برگشت. هنوز چند تا نوت چمک شده یی که میخواست با آن مقداری شیر خشک بخورد، در دستش بود بی آنکه چیز دستگیرش شده باشد. پرگنه هایی از دیوار نزدیک کوچه باغ، راه عبور مردم را بند ساخته بود. انفجار بم کارش را کرده بود، دلش به تپش افتاده بود. پیشتر رفت. چند دیوار فرو ریخته دیگر و بعد چند خانه ویران دیگر از دور چشمش را با غبار مرگ انگیز آن پوشانید. احساس کرد نفس از پاهایش می براید. صدای گریه های ضجه ماند از دور گوشش را کاوید.

نزدیک بود نقش زمین شود؛ اما خودش را استوار نگهداشت چشمانش به سوی آسمان راه کشیدند. پیراهن کشاد و آویخته اش را باد تکان میداد و شایردگی جورابهایش را نمودار میساخت. وسوسه هایی دلش را در چنگال فشرده دلش گواهی بد میداد. باز هم شیطان را لاجول کرد و با شتاب

جسد شبینم را در پارچه سبیدی پیچیدند، گریه زن به گونه وحشتناکی اوج گرفت.

همهمه و ازدحام مردم نیز بیشتر شده بود. میخواستند جنازه را بردارند، ولی پیر مردی کسه آنجا بود با دستهای استخوانی ممانعت کرد و به آهستگی گفت: باین که یک سوره قرآن خوانده شود تا دلش صبر شود...

چند تا زن دیگر نیز به سختی میگریستند. طوبا با چیغ مهیبی گریبانش را درید با بلند شدن صدای قرآن، ضجه ها و گریه ها فروکش کردند طوبا نیز گویی به آرامشی رسیده باشد، از گریستن بازماند. باد با شدت می وزید. پارچه های سرخ و سبز روی قبرستان در زمین گسترده یی در اهتزاز بود. مردی سالخورده با بی حالی روی پرگنه های فرو ریخته دیوار گشت میزد. ناگاه خم شد و بوت خاک آلودی را از زیر خاکتوده ها برداشت. لکه های خون روی آن نقش بسته بود. صدای آذان عصر از گلدسته مسجدی که در کنار قبرستان بود، در فضا طنین انداخت. همه گویی از بلا تکلیفی رها شده بودند، برخاستند، و از قبرستان به سوی خانه رفتند. طوبا با چشمان پندیده که به کاسه خون شباهت داشت، در حالیکه بوتی را که آخرین نشانی از شبینم بود در دست میفشرد، به خاکتوده های کلبه، گلین فرو ریخته اش خیره خیره مینگریست. زنی با آفتابه وضو روی قبر نمناکی که پارچه سرخی روی آن تکان میخورد، آب می پاشید و باد در حالیکه می وزید، به آهستگی آنرا نوازش میداد و شبینم را دیگر خاک بلعیده بود...

این قصه در شماره ششم سال سوم مجله صبا ۱۳۸۰ در پشاور به نشر رسیده است

شده و خونین دختر رسید. گریست و گریست. بعد ناگهان آرام شد، خودش را روی جسد مالید، صورتش را بر گونه های دختر که با خون خشکیده آلوده بود، چسپانید. با دست صورتش را لمس کرد، بعد آرام در کنارش خوابید و یکباره از هوش رفت تو گفتی او هم مرده دیگر نیست. ساعتی بعد، همسایه ها جسد را برداشتند. وقتی به هوش آمد، روی بستری آرام قرار داشت. به نظرش آمد که سالی برو گذشته، دو سه تا زن دورش حلقه زده بودند. دختر ۹ ماهه اش در خواب عمیقی فرو رفته بود. طوبا دوباره در جایش نشست و دیوانه وار از شبینم پرسید، یکی از زنها چند تا زن آنکه بگرید، اشکهایش بروی گونه هایش دویند. طوبا فریاد کنان برخاست، زنان به تسلی اش پرداختند: خواست خدا بود... ارده خدا بود... زن حوصله شنیدن این کلمات را نداشت. طوبا پرسید: اینجا کجاست؟ زن همسایه جواب داد: خانه ماس، طوبا دوباره پرسید: چرا خانه ما نیست؟... شبینم چه شد؟ بعد ذهنش را کاوید: مه خو هستم یا بیدار؟ مره چی کده...؟ اشکهای زن همسایه مثل دانه های مروارید روی گونه هایش میلغزید. طوبا از ارسسی به سوی حویلی نگاه کرد. تلی از خاکتوده و گل و خشت انبار شده بود. دیوار کوچه هم فرو ریخته بود و تنها دیوار آنسوی سرک که قبرستان را احاطه کرده بود، به نظر میرسید. نزدیک بود، خودش را به پایین پرتاب کند، اما پیرزن شانه هایش را محکم گرفت. روی قبرستان سگی تکیده در حالیکه زبانش را بیرون کشیده بود با تعجب به سوی آنها میدید.

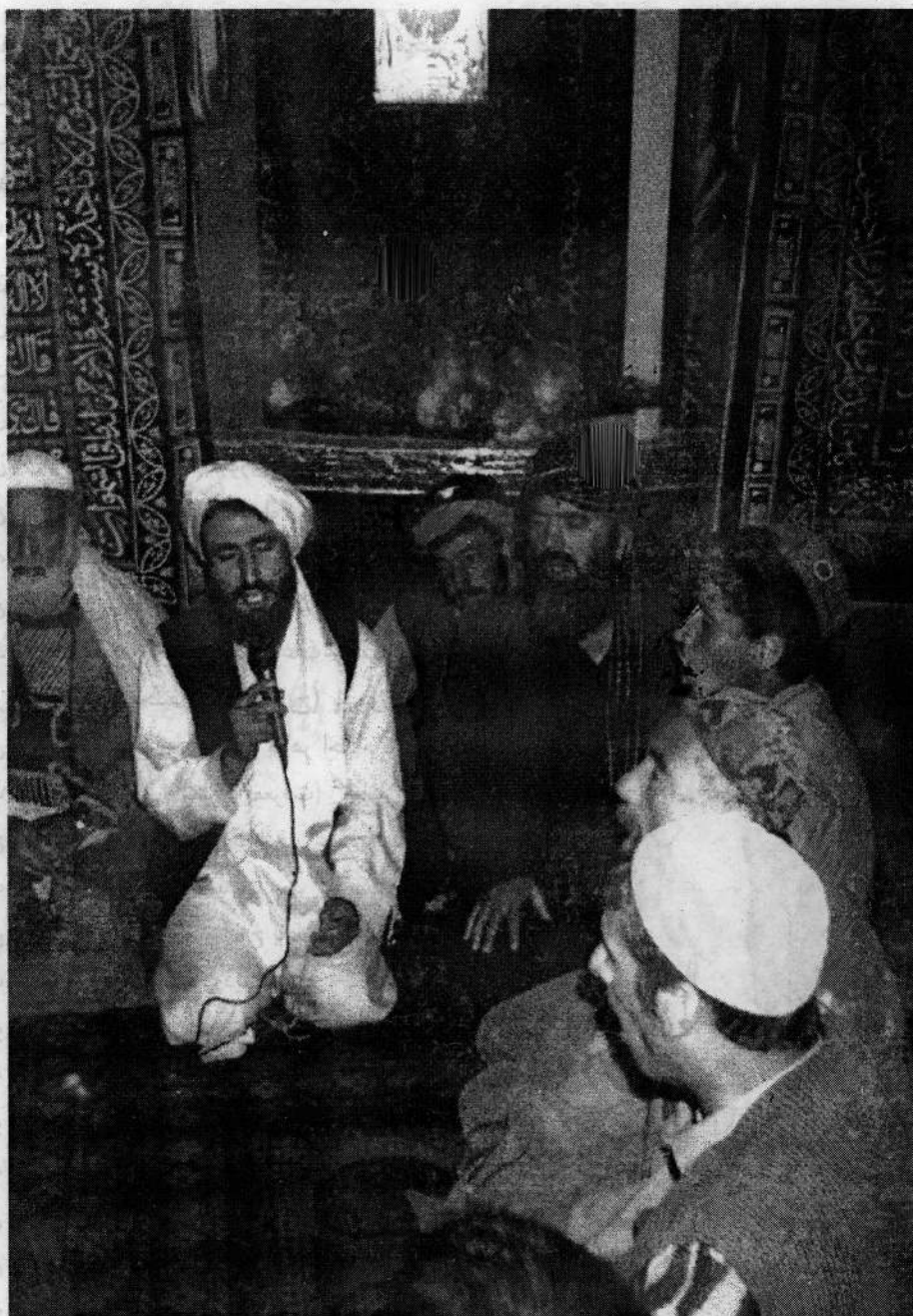
ساعتی بعد، همه چیز آماده بود،

بیشتر به راهش ادامه داد. از دور، قبرستان مقابل خانه، نمودار شد. پارچه های سبز و سرخ قبرها مثل همیشه بدست باد افتاده بودند، نزدیکتر آمد. نمی توانست باور کند. هر قدر چشمانش را مالید، خانه و یگانه پناهگاهش به نظر نیامد، باز هم تا توانست چشمانش را باز تر گردانید. انباری از خشت و گل و آجر فرو ریخته، نگاهش را بخود دوخت. نفسهایش تند تند بیرون می آمد. دستانش میلرزید، گونه هایش میلرزید، تمام اندامش میلرزید، همسایه ها، همه به سوی او روی بر گردانیدند. آنها همه با سر و پای برهنه روی فرو ریختگی های خانه های گلین ایستاده بودند و مضطر بابه او را نظاره میکردند، گوی از زیر خاکتوده ها در جستجوی چیزی هستند. بی محابا از دور دختر نوجوانش را صدا زد: شبینم! شبینم! صدایش در میان انبوه گرد و غبار بلند شده و پراکنده در هوا گم شد. نزدیکتر رفت. زن همسایه که کودک ۹ ماهه او را در بغل داشت، در برابرش سبز شد. طوبا طفل را در بغل فشرد و با هیاهو و هیجان پرسید: شبینم چه شد، شبینم؟ چشمها به سوی یکدیگر بر گشتند. زن دوباره فریاد زد: شبینم چه شد؟ چرا جواب نمیتین؟

زن شتابان به سوی خانه دوید؛ ولی همه جا را دگرگون یافت. همه همسایه ها گرد هم آمده بودند، تنها شبینم در میان آنها نبود او باز هم از شبینم پرسید. ناگاه خواهرش به سوی او دوید و با گریه او را بغل زد و برایش خالی کرد: دیگر از شبینم پرسیان نکو! طوبا مثل آنکه در مردابی فرو رود، نشست سرش دور خورد، چشمانش سیاه شدند لحظه بی برخاست. دیوانه وار به هر طرف دوید، وقتی بر بالای پیکر چند پارچه

به مناسبت دو صد و سی و سومین سالروز تأسیس اولین خانقاه مرکزی و تاریخی چهار طریقت در شهر کابل

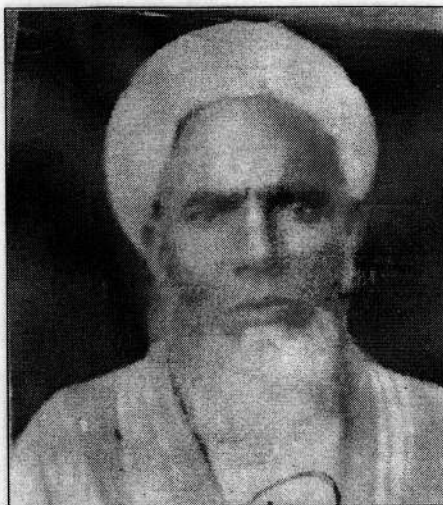
محمد محسن نظری



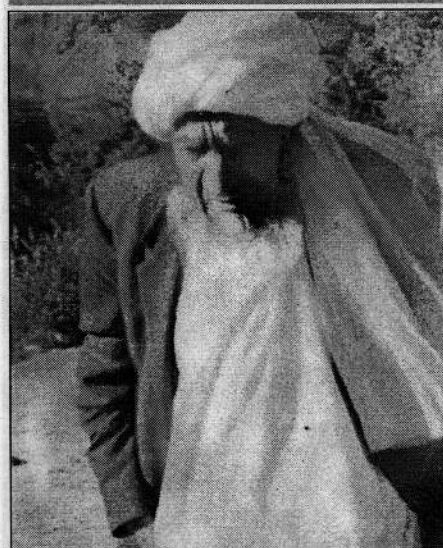
پیر پیران میر میران غوث الاعظم دستگیر
سید ابو محمد محی الدین شیخ عبدالقادر
جیلانی (رح) میباشد.
۳- طریقه سهر وردیه شریفه که منسوب
به شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهر
وردی (رح) میباشد.
۴- طریقه چشتیه صابریه شریفه که
منسوب به خواجه خواجهگان خواجه معین
الدین حسن سنجرى چشتی (رح) میباشد که

دل راز و نیاز نموده تا لطفی از الطاف الهی
عاید حال شان گردد پس بجاست در اینجا
سری بر دروازه طریقت زده و معرفتی از آنها
حاصل نماییم:
۱- طریقه نقشبندیّه مصومّه شریفه که
منسوب به حضرت شاه نقشبند بلاگردان
خواجه محمد بهاولحق والدین بخاری (رح)
میباشد.
۲- طریقه قادریّه شریفه که منسوب به

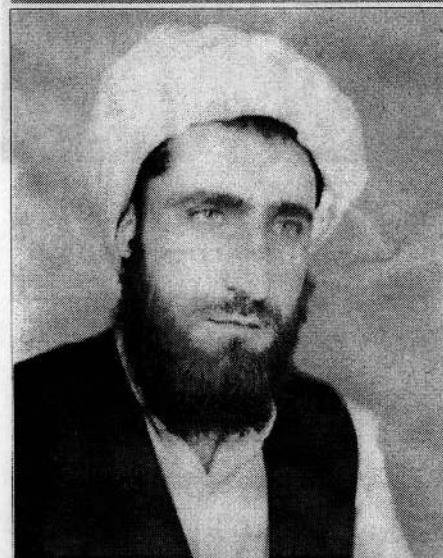
دین اسلام هدیه بزرگیست از باری تعالی
که برای بهتر زیستن و رسیدن به مقام والای
انسانیت به واسطه پیامبر بزرگ اسلام
حضرت محمد (ص) برای بشر ارزانی گردید
مسلمانان نیز با روی آوردن به اسلام و بیان
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را بجا
آورده و بخاطر سیر بر عالم روحانیت و طلب
قرب الهی سر بر در طریقت زده و تعدادی در
دل شبها خلوت گزیده و با سوز و گداز از طی



سید فقر مرشد



سید یحیی مرشد



مولوی سید حمداله حامد

اند و نزد شیفته گان عرفان تصوف و محبان علم و ادب به همین اسم شهرت دارند. موصوف یک شخصیت روحانی و چهره درخشان تصوف و عرفان اسلامی کشور شمرده شده و از کبرای مشایخ و سادات اهل تصوف معروف خراسان در زمان خود بی مانند بوده علوم ظاهری (احکام شریعت) اسلامی را در بغداد تحصیل کرده و در علم اسرار طریقت تصوف مرید معروف سید غلام محمد تیمورشاه (یاجوری) بوده مشرب فقر را در دیار هندوستان نزد بلوک شاه فقیر که از درویشان نامور آنوقت و متعلق به هفتم خانواده فقر سلطان ابوالخیر فرح طوسی میباشد فرا گرفت و در فروعات از مذهب امام اعظم ابو حنیفه "نعمان" (رح) پیروی نموده است ایشان جامع علوم ظاهر احکام شریعت علوم اصول (اسرار معرفت) معاملات و اشارات و هم دارای تصانیف اعلی بوده است نسب وی سیزده پشت بعد به سید جلال الدین منیر شاه میر سرخ بخاری از جمله اول و پیر طریقه سهروردیه شریفه وصل گردیده است و بخاطر اقامت مرید شان در بغداد خاطر تحصیل ایشانرا بغدادی گویند.

در سال ۱۱۹۱ ه.ق. یکتی از مخلصین حضرت شان که از نیاکان سلطان محمد طلایی بود خانه مسکونی خویش را که در نزدیکی مندوی خربوزه فروشی شهر قدیم کابل موقعیت داشت برای جمع شدن مریدان و طالبان و هم بخاطر سرپناه عارف مذکور بطور رایگان به قسم تحفه حضور شان اهدا نموده تا در آنجا مریدان شان بخدمت آیند و مشکلات خویش را حل نمایند که فعلاً در همین محل خانقاه مرکزی به اسم مبارک شان (خانقاه علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) مسما است جناب مبارک علامه سید گلابشاه مرشد نورانی (رح) بتاریخ بیست و هفتم ماه رمضان المبارک سال ۱۱۹۴ ه.ق

بعد از این سلسله، طالبان راه حقیقت این راه را ادامه داده که طریقت در شهر کابل و اولین خانقاه که مرکز تدریس چهار طریقت تصوف یعنی طریقه های عالیّه نقشبندیّه "رح"، قادریّه (رح) سهروردیه (رح) و چشتیه (رح) می باشد که جامع هر چهار طریقت حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی (تجدید کننده دین مبین اسلام در هزاره دوم هجری) یعنی ابو البرکات بدرالدین شیخ احمد فاروقی کابلی و سرهندی میباشد که موصوف در سده یازدهم هجری میزیسته و یکی از نواده های حضرت شیخ فرخشاه (رح) کابلی بوده که حضرت علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) از توابع حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی میباشد حضرت علامه گلابشاه مرشد نورانی (رح) در سال ۱۱۹۱ ه.ق خانقاه شان را در شهر کابل تأسیس نمودند که اولین خانقاه چهار طریقت در شهر کابل میباشد که قبل از آن هیچ خانقاهی که مرکز تدریس هر چهار طریقت عالیّه تصوف بوده باشد وجود نداشت پس ایجاب مینماید در مورد فضایل فیض و ادب غلامه سید گلاب شاه مرشد نورانی از بدو نشستن بر مسند فقر تا لیبیک دعوت حق که پیروان را درس مردانگی، فداکاری نیاز و خدمت داده با عبور از منازل توبه زهد، فقر، توکل، محبت، خوف، رجا نکاتی از آثار قلمی مولانا یار محمد (رح) و خلیفه صاحب محترم مولانا احمد جان ارغنده که درمورد مبارک تهیه نموده اند به عرض برسانم.

اسم اصلی مبارک علامه سید نور محمد شاه بغدادی متخلص به سید عبدالوهاب (صمدی) بن سید محمد میرزا (رح) بوده موصوف نظر به تقوی، پرهیزگاری، کمالات و خوراقی که داشتند از طرف عارفان، صاحبان و پیروان ملقب به علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) کابلی استالفی اولیا (قدس اله اسراره) مشهور و معروف شده



دیده به جهان گشود. و از طرف پدر بزرگوارش حضرت الحاج مولانا سید یحیی مرشد روحانی جهت فراگرفتن علوم به مدارس گماشته شد که فارغ مدرسه عالی دارالعلوم عربی کابل و فارغ التحصیل پوهنچی ادبیات پوهنتون کابل میبایشت و در خانقاه مرکزی مدرسه عالی را نیز بنام آموزشگاه علوم تأسیس نموده و طالب العلمان را بدون حق الزحمه تدریس مینماید و همچنان سعی تلاش و جانفشانی های که در منسجم ساختن مریدان و علاقمندان راه طریقت بخرج میدهد قابل تمجید بوده و انشاءالله اجر عظیم را از بارگاه لم یزلی کمایی خواهند کرد.

ایام شباب و عمر گرانیامه شانرا دور از لذت های دنیا و زرق و برق های مادی آن با توجه به مقام والای روحانیت و با در نظر داشت آخرت و مزایای عالی معنوی آن در گوشه خانقاه به ذکر حق پرداخته و مصروف عبادت الهی می باشد و چنان غرق عالم اسرار بوده که گویا دنیا و مافیهای آن در چشمان کاووش گر و ژرفنگر وی هیچ ارزشی نداشته و در مقابل آخرت که واقعاً محل حقیقی و باقی بشر می باشد در تفکر است در بیستم ثور سال ۱۳۵۱ خورشیدی در سرزمین شعر و ادب مهد دانش و هنر (شهر کابل) باستانی در منزل پدری متصل خانقاه علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) در حالت فقر و مسکینی از بطن یکی از نجیب زادگان غزنه

داعی اجل را لبیک گفته و به لقای خداوندی پیوست که بعد از وفات جناب مبارک نظر به وصیت ایشان پسرانش هر یک سید فقیر شاه سرمست و سید غریب شاه سنگ کن پیر جمع اولیا یکی بعد دیگر مسند نشین کرسی فقر شدند و بعداً به ترتیب اولاده های مبارک از سید غریب شاه به سید جنید شاه و از آن به شیخ القرآن و الحدیث مولوی سید فقر مرشد و از آن به سید یحیی مرشد و بعداً به مولوی حمداله حامد (رح) سپرده و ویرا مرشد طریقت و مسوول خانقاه تعیین نمودند که مولوی سید حمداله حامد تا کنون مرشد و سرمدرس خانقاه ها و مدارس علامه سید گلاب شاه مرشد نورانی (رح) می باشد این جوان عقیدت کیش و صوفی مشرب فقیری که

متصدی صفحه: حسینا رشید

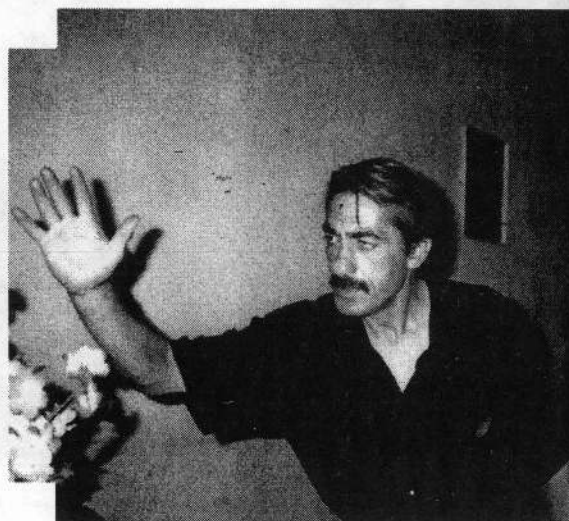
در سرور دایرکتوران

فلم در بورد مسلکی دایرکتوران ایفای وظیفه مینمودم در چندین فلم نقش بازی نموده ام اولین فلمی که در آن نقش داشتم (آرمان) پشتو بود که واحد نظری دایرکت آن را به عهده داشت. فلم دیگر از آقای شبان بنام حادثه که درین فلم مدال اخذ نمودم و فلم دیگری که صدیق برمک آنرا دایرکت نموده بود بنام لحظه باید زندگی کرد، که من در آن نقش مرکزی را به عهده داشتم.

چون با روی کار آمدن اداره طالبان دروازه های افغان فلم بسته شد و ما به رادیوتلوویزیون روی آوردیم و فعلاً به حیث مدیر دفتر نمایش نامه های پشتو ایفای وظیفه میکنم. وی به ادامه افزود: از دوره مکتب به هنر تمثیل علاقه داشتم بی حدسینما می رقتم و کتاب های سینمایی را مطالعه می کردم.

او میگوید: از ابتدا کار تاکنون به تعداد بیست و پنج پارچه ثبت تلویزیون دارم و در رادیو شمار آن دقیق نیست ولی تعداد زیادی پارچه هایم ثبت رادیو است.

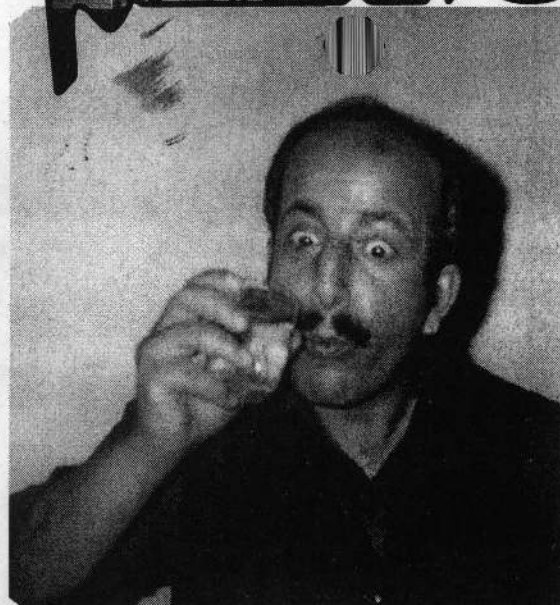
به نظر داود لودین هنرمند موفق باید هر نقشی را که دایرکتور برایش می سپارد به صورت درست اجرا کند یعنی نقش را درک و مطالعه نموده خود را مطابق نقش عیار کند. و چنین هنرمند میتواند نقش خود را موفقانه اجرا کند و چنین افزود از هنرمندان تراژید کار عبدالله صاحبزاده و از کمیدی کار های هنری عبدالاحمد خاکسار، آصف جلالی و ضمیر کابلی را می پذیرم.



هنرمند باید مطابق نقش، خود را عیار کند

داود لودین یکتن از ممثلین و دایرکتوران ورزیده رادیوتلوویزیون می باشد که علاوه بر اجرای نقش در پارچه ها تعدادی زیادی از نمایشنامه ها را دایرکت نیز نموده است. او در مورد کار های هنری اش چنین می گوید: در سال ۱۳۶۵ از پوهنهی هنرهای زیبای پوهنتون کابل فارغ گردیدم که البته از جمله اولین فارغین پوهنهی هنرها بودم بعد از مدتی در افغان

بدلتسم



په ارزيايي شعبه کې څوک چې پښتو

ژبه يې زده وي نشته

د پښتو ژبې يو تکړه او با استعداد ممثل عبداله صاحبزاده سره مې د راډيو تلويزيون د پښتو نندارو په دفتر کې وکتل او وروسته له معمولي تعارفاتو له هغه څخه د مرکې غوښتنه وکړه چې هغه په مهرباني سره ومنل او زما د پوښتنو په ځواب کې يې داسې وويل:

په ۱۳۷۴ کال کې دهنرونو د پوهنځي نه فارغ شوی يم او د ۱۳۷۰ تر ۱۳۷۴ کال د راډيو تلويزيون د پښتو نندارو په دفتر کې مې د بل المقطع همکار به توگه کار کړې ده. په ډيرو زياتو راډيويي او تلويزيوني پارچو کې مې برخه اخيسته چې راډيويي

شمير مې له ياده وتلی خو تلويزيوني پارچې مې پنځه ويشتو ته رسېږي. زياتره زه په تراژيدي برنامو کې برخه اخلم، ځکه دايرکتران کله چې زما څيرې ته گوري راته وايي چې ستا څيره د تراژيدي نقشونو لپاره جوړه ده او زه هم تراژيدي نقشو سره له ماشوم توب نه علاقه لرم او ځان په تراژيدي نقشو کې راحت احساسوم.

د تمثيلو پارچو نه غير په يو فلم کې چې د "ياغيانو" په نامه و ما دسقاو نقش په کې لوبولی ده عبداله صاحبزاده زما ددې پوښتنې په ځواب چې د کوم هنرمند کار خوښوي داسې وويل:

د ټولو ممثلينو تمثيل زما خوښېږي خو په خاص ډول د ممنون مقصودي، سلام سنگي او په پښتو برخه کې عبداله حمدي، پاپا او آصف جلالی کارونه ډير د قدر وړ دي.

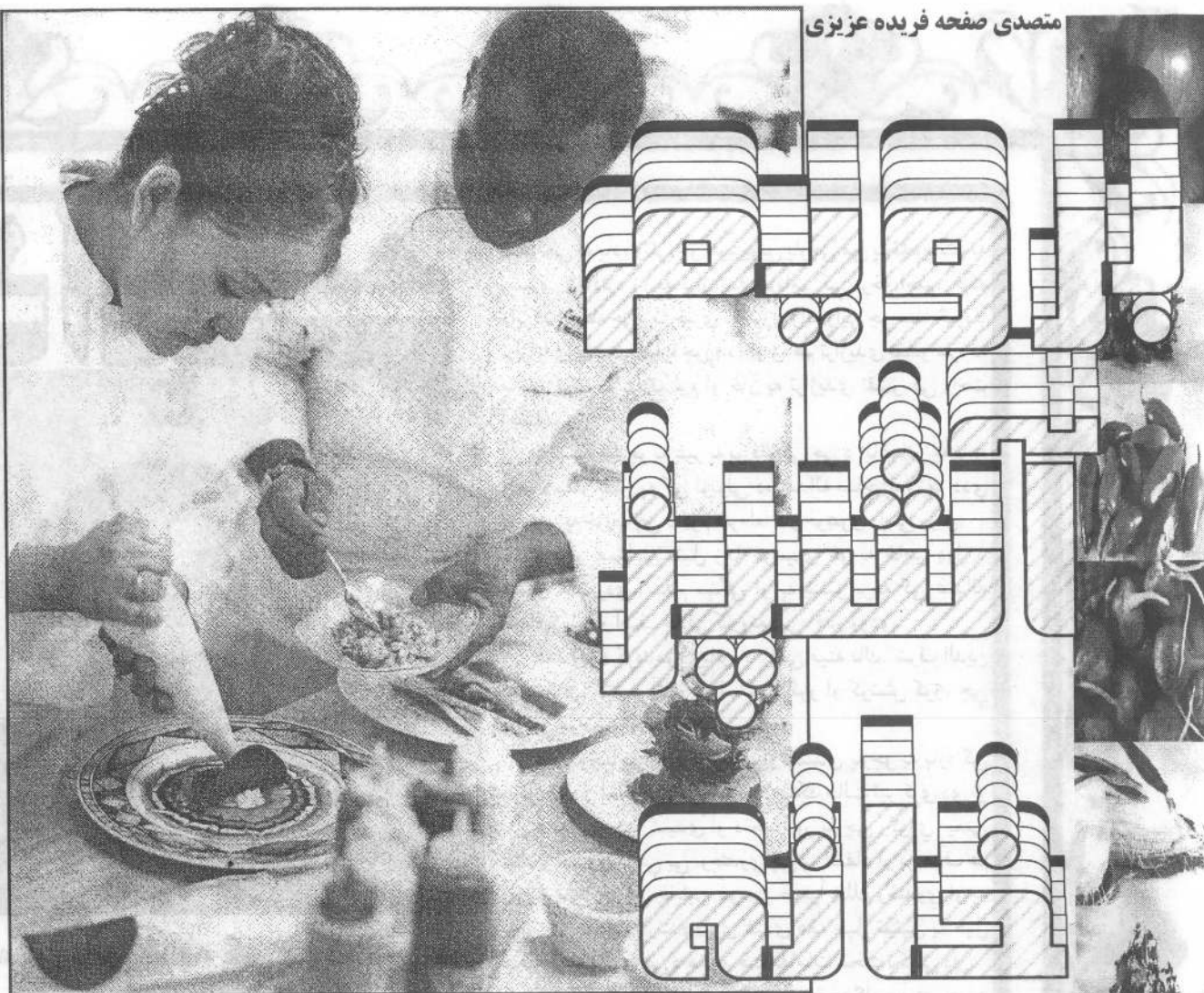
هغه زياته کړه! موږ زياتره د زلمی مينه ناک، شرف الدين استانکزی، لايق د آثارو نه استفاده کوو او کوشش کوو، چې دورځي موضوعاتو ته انعکاس ورکړو.

عبداله صاحبزاده د تراژيدي او کميډي پارچو په باره کې وويل: له دې امله چې زموږ خلکو د جنگ حالت تير کړی دی نو ټول هيله لري چې کميډي او د خندا وړ پارچې وگوري يعنې خلک و خندوي داسې يې و خندوي چې يو انتقاد او يو هدف هم ولري، مثلاً چارلی چاپلين غوندی ظاهراً خلک و خندوي او په باطن کې يوداسی زننده ټوري غندی هغه خپل تمثيل يا خپل ليکنه استعمالوی چې د هغه وخت مقامات سخت ټکولی دی.

عبداله صاحبزاده د ارزيايي د شعبې څخه گله من دی چې د هغه دوه نمايشنامې چې د نامعلومو د لايو له مخې نه دي پريښې چې به تلويزيون کې خپرې شي چې يوه نمايشنامه د ټوپک په هکله وه او بله يې د غله په هکله. هغه وويل: د ارزيايي شعبه کې يو داسې څوک چې په پښتو متن ښه پوه شی او پښتو ژبه يې زده وي نشته نو دا چې زما پارچې نشر نه شوې ممکن علت يې همداوی. چې هغوی نه شي کولای چې زموږ د پارچو اصلي او اساسی هدف درک کړي. او هغه د جگو مقاماتو نه وغواړي چې هغوی ته اجازه ورکړي چې دخپلو خلکو کړاونه او ستونزو ته انعکاس ورکړي.

عبداله صاحبزاده دخپل شخصي ژوندانه به هکله وويل: چې واده مې کړی درې ماشومان لرم او له خپل ژوند نه خوشحاله يم.

متصدی صفحه فریده عزیزی



نان پراته

هموار نمایید که عرض آن تقریباً چهار انچ گردد بعد از طرف طول خمیر را سرتاسر همراه کارد مناصفه نمایید بعد آنرا بدور هم به قسم مدور نموده توسط آشگر به اندازه یک بشقاب هموار نمایید در بین روغن آب شده که قبلاً آماده شده است انداخته بعد از سرخ شدن از روغن دور نموده همراه شیر چای با قیماق چای صرف نمایید.



اول خمیر را بطور خمیر گوش فیل آماده و هموار کنید بعد روغن را آب نموده به روی خمیر هموار شده علاوه کنید پس خمیر را لوله کنید بعد خمیر لوله شده را قدری توسط آشگر

پاشوت پسر

۱- گوشت گوسفند قورمه ای - ۱۵۰۰ گرم

۲- روغن - ۴۴۰ گرم

۳- آلوبالو که خسته آن کشیده شده باشد - ۲ کیلو

۴- هیل خورد میده - ۱۵ گرم

۵- بوره - ۲۲۰ گرم

۶- زنجبیل - ۱۵ گرم

۷- دارچینی و هیل کلان ۲۰ گرم

۸- برنج باریک ۲ کیلو

۹- مرچ نمک به قدر کفایت

۱۰- پیاز حلقه کرده - ۴۳۸ گرم

طرز تهیه:

اول روغن را در بین دیگ سرخ

نمایید پیاز بطور گلابی سرخ شود بعد گوشت

را انداخته پیاز حل گردد بعد نمک و مرچ و آب به قدر

کفایت نرم شدن گوشت انداخته شود همینه گوشت

بر روغن آمد روغن آنرا به دیگ علیحده انداخته آلو

بالو را بالای آن علاوه نموده بوره و سه پیاله آب

انداخته شود همینه آلوبالو مذکور بر روغن آمد

گوشت را از لعاب علیحده کرده لعاب آن به آلود بالو

علاوه گردد تمام مصالح انداخته شود.

بعد برنج در بین همان ۳ کوarter آب که قبلاً بر

برنج آماده گردیده انداخته بعد از جوش مناسب و

صاف کردن به دیگ قدری برنج انداخته بعد گوشت

را بالای آن قرار داده ۳ ملاقه قورمه آلوبالو بالای

گوشت علاوه کرده باقی برنج مخلوط گردد البته برنج

مذکور قرار دستور قبلی توسط قورمه آلوبالو آب روغن

گردیده بطور سبزی پلو دم داده شود.

قورمه بادنجان رومی

اول گوشت با پیاز در بین روغن سرخ

نمائید بعد بادنجان رومی در بین آب جوشی

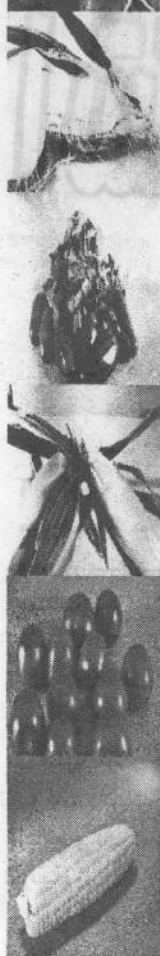
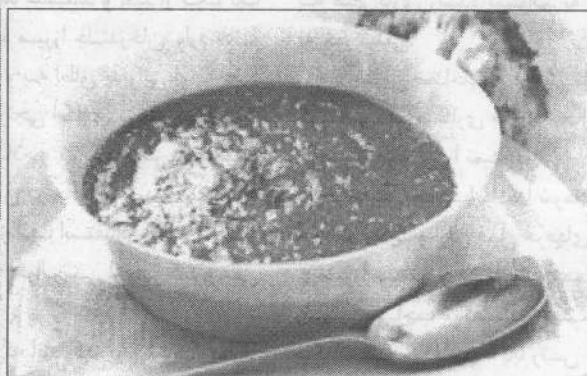
پائین کرده بعد از پنج دقیقه آب آنرا دور نمائید

بادنجان پوست میشود بعد از پوست شدند چهار

توته بریده بالای گوشت علاوه دارید

همینه گوشت به روغن آمد قورمه مذکور آماده

میشود.



میگفتند: اختیار دارید، ما را چوب تر میزنید، از شما لایقتر کیست؟ اگر ما ده نفر آدم پاک نفس فعال و شایسته برای احراز این چوکی روغنی داشته باشیم، اولین آنها جنا عالی خواهند بود و بعد از گردنهای کج مجدداً تیریک میگفتند.

میرزا جلندر خان در پاسخ شان میگفت: تشکر میکنم اگر چه اشتباه کرده اید و آنوقت هر کدام به نوبه خود حرفی میزدند مثلاً:

- من دیروز به وزیر صاحب ازین حسن انتخاب تیریک گفتم.

- واقعاً که وزیر صاحب جوهر شناس هستند.

- چند روز قبل وزیر صاحب با یک آدم بی غرض راجع به این چوکی کلان که از مدتی خالی بود، مشورت کردند و آن آدم شما را معرفی کردند (روی کلمه آدم تکیه میکرد تا بزبان بی زبانی بفهماند که آن آدم خودش بوده) و میرزا جلندر خان میگفت:

باباجان! با اینهمه حرفهای خود اشتباه کرده اید.

آمد و رفت مهمانان ناخوانده میرزا جلندر خان تا نزدیک ظهر ادامه داشت که بعضی از آنها دسته ها و سبدهای گل آورده و دو دسته به پسر میرزا سپرده بودند که اطاق محقر میرزا مملو از دسته ها و سبدهای گل شده بود.

رفت و آمد تمام شد و کوچه شان که از موترهای رنگارنگ شخصی، دولتی، تنظیمی و انجیویی بند شده بود، دوباره به همان حالت سکوت دایمی خود برگشت و آب پاشها و جاروب کشهای شاروالی هم بی کار خود رفتند.

میرزا جلندر پسر خود را خواست و خنده کنان گفت:

بچم! ما که رادیو نداریم، اینها حتماً خبری از رادیو شنیده اند که کدام میرزا جلندر خانی به ریاست اداره ... مقرر شده است و تصور کرده اند که آن شخص من هستم در حالی که اگر مرا به کاتبی آن اداره هم مقرر کنند، بدم نمی آید، آن آدم شکم کته که در همان گوشه نشسته بود، همان آقای الف است که چند روز قبل حکایت کردم که تا در جاده مرا دید، روی خود را به سمت دیگر گشتاند یعنی مرا ندیده. آن آدم پر گپ که دمبدم گپ را از دهان دیگران می قاپید، شاغلی جیم است، دیروز من و او در سرویس سوار بودیم و من به او سلام دادم؛ اما جواب نداد. آن مردک ریش ماش و برنج کاکل دار که با ناز و نخره گپ میزد، آقای دال است که پانزده سال از آخرین



اشتباه چارکلاهما

تفسیر نشاط

- رئیس صاحب! ببخشید که مریض بودم
- رئیس صاحب! عفو میخوام که به سفر رفته بودم.

- رئیس صاحب! نزد شما خجالت هستم، خانم از یکسال به اینطرف مریض است و من به هیچ کاری رسیده نمیتوانم. نه مردنی است و نه جور شدنی.

- رئیس صاحب! خود شما میدانید که گرفتاری های اداری به آدم مجال دیدن و خبر گرفتن از دوستان را نمیدهد.

- رئیس صاحب! ما خدا شرمانده ها را بیشتر خجالت ندهید و ازین قبیل حرفهای چاپلوسانه.

میرزا جلندر خان در پاسخ همه آنها که او را رئیس صاحب میگفتند و دست به سینه میگذاشتند، میگفت: - بابا رئیس چی، کار چی؟ شما اشتباه کرده اید، خودم خبر ندارم. آنها

همسایه های میرزا جلندر خان تا آنروز در کوچه خود چنین منظره ای را ندیده بودند. از تقریباً ساعت (۶) صبح موتر بدنبال موتر بود که وارد کوچه و در عقب یا پیشروی موترها توقف میکردند و از هر موتر یک و دو آقای معتبر با سر و بر آراسته پیاده میشدند و بعد از تک تک مؤدبان به دروازه میرزا جلندر خان، وارد خانه محقر او میشدند و به اطاق پذیرایی او که فقط یک تخته سطرنجی امدادی در آن هموار بود، وارد می شدند و سلام و تبریک عرض میکردند. میرزا جلندر خان در حالی که تبسم فیلسوفانه بر لب داشت، از آنها استقبال میکرد و بعد از سلام و علیک و احوالپرسی از هر کدام می پرسید:

چی عجب شد که اینطرفها پیدا شدید؟ جوابها مختلف بود.

کیمیای عصر

امراض مزمن را دوا، کپسول بی پنجاه و دو
خوشخور و هم ارزان بها، کپسول بی پنجاه و دو

امراض نا تشخیص را باید طبیب حاذقی
آلام را بخشد شفا، کپسول بی پنجاه و دو

نزد اطبای خودی، تشخیص رنج ما نشد
تا داد داکتر بوش بما، کپسول بی پنجاه و دو

مکر و بهای کله شیخ، در حیرت از تأثیر او
شد لایق صد مرحبا، کپسول بی پنجاه و دو

ای کهنه رنجور وطن، بنگر که از بهر شما!
چون بارش آید از هوا، کپسول بی پنجاه و دو

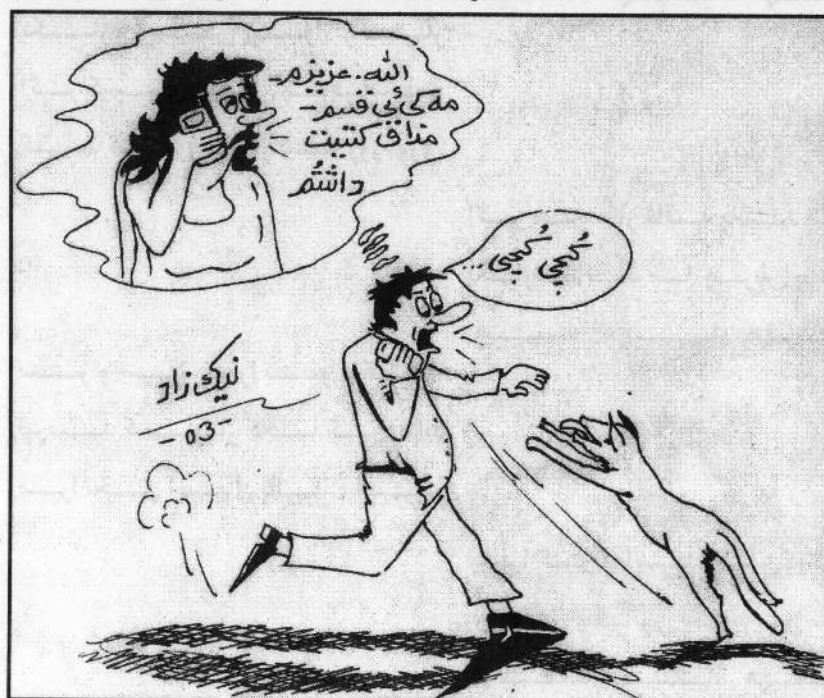
انواع ویتامین را، تا بی دوازده خورده یی
باری بخور بعد از غذا، کپسول بی پنجاه و دو

همچو تبا شیر دو سر، بر تخته سبز فلک
خط میکشد اندر فضا، کپسول بی پنجاه و دو

زیبا چلیپا میکشد، بر هستی القاعده
سازد فضا را خوشنمال، کپسول بی پنجاه و دو

هر درد را شافی بود، حاجات را کافی بود
ز هر است بهر اشقیا، کپسول بی پنجاه و دو

ای واکسیناتور فلک، بر جان ما سوزن مزین
مصونیت بخشد بما، کپسول بی پنجاه و دو



ملاقات من با او میگذرد و درین مدت یکبار هم نپرسید که من زنده هستم یا مرده. آن دیگر که هر کلامش با تعظیم همراه بود، شاغلی سین معاون همان ریاست است که مرا رئیس آن فکر کرده اند، پارسال به او مراجعه کردم تا مرا در بست اجیر بری کاری استخدام کند با اینکه هر دو همصنفی یک مکتب هم بودیم و مرا می شناخت، تا درخواستی مرا دید، فوراً پیاده دفتر را خواست و پرخاش کنان به او گفت: مگر اینجا حمام است که هر کس و ناکس را راه میدهی؟ و بعد عریضه ام را دور انداخته گفت: برو بیادر، ما کمبود نداریم، وقت ما را تلف نکن و آن مردک دیگر....

پسر میرزا خندید و میرزا گفت خنده ات را برای زمانی بگذار که اینجا به اشتباه خود پی ببرند و همینکه کوچه پر از گند و لای و لوش بعد از سالها پاک شد غنیمت است عصر همان روز در یک نقطه دیگر اشراف نشین شهر که قصر مجلل میرزا قلندرخان در آن جا واقع بود عین همان منظره جالب و خنده دار دیده می شد، همان موترها و همان آدمکها و همان دسته ها و سبد های گل.

وقتی که آقای الف میخواست وارد قصر میرزا قلندرخان شود از بسکه عجله داشت، متوجه شاغلی جیم که در حال خروج از قصه بود، نشد و هر دو تصادم کله یعنی کله جنگی کردند و صدای خنده آقای دال که تازه از موتر پیاده می شد، بلند شد، هردو درد خود را فراموش کردند و بد بد بطرف او دیدند. هنگامیکه آقایان الف و دال میرزا قلندرخان رئیس واقعی اداره روغنی... ر در سالون مجللش ملاقات کردند و تیریکات صمیمانه را تقدیم کردند، به اتفاق هم با گیر (ریورس) با عقب رفتن چاپلوسانه خارج شدند، شاغلی سین را در حال ورود دیدند، بیچاره ازینکه دیگران به چالاکی از او پیش افتاده بودند و نصرات بلند گرفته بودند و او را از قافله دلقکها عقب افتاده بود، بقدری عصبانی بود که بدون توجه به پسر قلندرخان که دم دروازه ایستاده بود، خطاب به آقایان الف و دال گفت:

خانه میرزا جلندر خراب شود که امروز تمام وقت ما و شما را گرفت. پسر رئیس قلندرخان که اسم جلندر به گوش او قلندر آمده بود، با بر افروخته گی به او گفت: چرا پدرم را توهیم میکنی؟ میرزا قلندر چی کرده؟ اینه از گلویت گرفته ده همی جوی ترت میکنم، بدبخت. آقایان الف و دال بزحمت توانستند سو تفاهم را رفع کنند و شاغلی سین را از جنجال نجات دهند.

چار کلاهما هم شب گذشته اسم قلندر از رادیو بگوش شان جلندر آمده بود که خیلی ناوقت متوجه اشتباه خود شدند و براستی که اینها چی موجودات عجیبی هستند؟

ترانه مسلمانان

از زبان هیبت خان

ز خلق جهان قرضدارت منم
و یا از تمدن عقب‌رانده ای؟
بمن چی که مردم پریشان شود

(وطن زاده نامدارت منم)
بمن چی اگر تو عقب‌مانده ای؟
بمن چی اگر ملک ویران شود؟

(کنم زنده گی وقف شمشیر تیز)
بدستور دشمن شوم خود ستیز
اها... هها... هها...

بمن چی که کشور شود بی وقار؟
نهفته است نفعم به ارباب و جنگ
مرا قصر و موتر مجلل بود

بمن چی که ملت شود خوار و زار؟
بمن دام روزیست توپ و تفنگ
به جایی که قانون جنگل بود

بود زورم از زور قانون جلو
خورم شیر گنجشک و عنقا پلو
اها... هها... هها...

ترا میکنم در جهان شرمسار
همین منبع عاید دالر است
بمن چی که عالم شود پودی؟

بکارم زمین ترا کوکنار
اگر کیمیای زمان پودر است
کنم کار پودر به زور آوری

اگر مردم از فاقه باشد بتنگ
بکارند مانند ما چرس و بنگ
اها... هها... هها...

بزور تفنگ زر درو میکنم
چی را برده ام یا چی آورده ام
خودم زنده باشم جهان زنده است

سر و صورتم را ببو میکنم
نپرسد کسی از کجا کرده ام
مرا نخل امیال بالنده است

مرا گر نمایند خلع سلاح
زن عدل و قانون شوم بی نکاح
اها... هها... هها...

عریضه

تستانیک

رنگم از بی خانه گی شد زرد و زار، ای شهردار!
 روزهایم شد سیه چون شام تار، ای شهردار!
 عمر من بگذشت اندر فرق کوه دهمزنگ
 گشته ام نزد عیالم شرمسار، ای شهردار!
 گژدم و مار و شلند و موش میخندد به ما
 میکشد هر یک سر خود را ز غار، ای شهردار!
 برق را از دور می بینیم و حسرت می بریم
 آب آوردن بود یک شاهکار، ای شهردار!
 در چهل سالی که هستم ساکن کوه و کمر
 عرض حالم را نمودم بار بار، ای شهردار!
 شهر داری را ندیدم دل بسوزاند بمن
 گرچه میدادند هر رنگی شعار، ای شهردار!
 بار ها دادم عریضه لیک بر رویم زدند
 گریه ها کردم به پارک زرنگار، ای شهردار!
 با غریبانی چو من، شد شیوه نا مردمی
 بود قدرت در کف سرمایه دار، ای شهردار!
 در سرم نبود هوای منزل مکروریان
 چون به جیبم نیست کلدار و دلار، ای شهردار!
 جابده ما را تو در بتخاک و یا در چمته
 یا بران از شهر خود با کوچ و بار، ای شهردار!
 دفتر پیشینیانرا باز کن بنگر دقیق
 بی زر و زوری نگشته خانه دار، ای شهردار!
 تا به کی آواره گی و کهنوردی در وطن؟
 گم شده از چشم من راه فرار، ای شهردار!
 ما قلمداران مگر موشیم و یا گرگ و شغال؟
 در جواب پرسش ما سر مخار، ای شهردار!

دیگران را می خنداند.

نشاط میگوید: من برای
 نخستین بار در دفتر جریده
 طنزی ترجمان به رهنمایی
 استاد علی اصغر بشیر هروی
 طنز نویس، شاعر، منجم و
 مؤرخ مشهور کشور به
 اهمیت طنز در جامعه ما پی
 بردم و اکثراً طنزهای منظوم
 و کوتاه مینویسم. اولین
 نوشته طنزی ام به نام
 "اشتباه ما در اولادها" بود که
 خیلی استقبال شد.

نصیر نشاط افسر اردو
 بوده که به رتبه دگرمن به
 تقاعد سوق داده شد. وی
 هیچاهی از قلم و نویسندگی
 به دور نبوده و در عرصه



قهقهه های از میان درد و اندوه

نظامی کار فرهنگی را دنبال نموده
 است که یک مدتی مدیر مسؤول
 جریده دفاع و مدیر مسؤول مجله
 اردو بود.

مجموعه از اشعار طنزی اش،
 نام (نزع کابل) در پشاور به همکار
 دوستانم به نشر رسید.

نصیر نشاط هنوز بیست و چهار
 سال نداشت که نزد استاد علی اصغر
 بشیر هروی در نشریه ترجمان زانو
 زد و همین بود که طنزازی را آغاز
 نمود وقتی پرسیدم حدود چند پارچه
 طنز منثور و منظوم داشته باشید،
 گفت والله حسابش را دقیق نمیدانم؛
 اما در چندین صندوق و کارتن جا
 به جا کردیم تا روزی فرا رسد که با
 مادر اولادها بنشینیم و آن ها را
 یکایک حساب بگیریم.

نصیر نشاط نام آشنا و پر وزن
 در عرصه طنزنویسی در کشور
 ماست. وقتی نام از این بزرگمرد
 عرصه طنز میگیریم نوشته های
 منظوم و منثورش که صفحات
 نشرات معتبر کشور را آزین می
 بخشد، پیش چشمان ما مجسم
 میشود.

به خود حق میدهم تا بگویم
 نصیر نشاط یگانه طنزنویس زبده و
 بی همتا درین دهه میباشد که
 نذیرش هنوز تکرار نشده است.
 نصیر نشاط شخص آرام با تمکین و
 با دسپلین است وقت به سیمایش
 مینگری اصلاً تصور نمی شود که
 این همه طنزازی های بلند که ما در
 سیمای خسته و دد کشیده او
 میخوانیم، چگونه از میان درد و
 اندوه قهقهه کنان بیرون می تراود و



توپک ته

د توپکیار له خوا

خبر لوڅ: نون

د مور او پلار نه راته گرانه، توپکجانه، توپکجانه!
زه به مې شم بې له تانه، توپکجانه، توپکجانه!

ته شل کاله راسره وې، زه شل کاله در سره وم
راته گزان بې تر و جدانه، توپکجانه، توپکجانه!

ته چې زما په لاس کې اوسې، که غلیم بنکره ورهم وي
په یو شرق تېښتې له مانه، توپکجانه، توپکجانه!

له هر شي نه تیریدلای شم، خو له تانه نه تیریرم
ځکه نه یمه ناخوانه، توپکجانه، توپکجانه!

ته چې وایې موږ ټولیزو، زما خله کړه وږه شي
تکه سره شم له حیا نه، توپکجانه، توپکجانه!

زه په خټه توپکی یم، زما ژوندی زما مینه
ښکته نشي زما له شانه، توپکجانه، توپکجانه!

زما ټول شته د ستا دی، که موټر دی که ډالر دی
زه بیا وگتم له چانه؟ توپکجانه، توپکجانه!

که څوک تا له مانه واخلي، خو ورنکړه تر مرغه
مه اوسیر بدگومانه، توپکجانه، توپکجانه!

غېمبار دی زړه وړونکی، شاجورونه دی گلپانې
توپکجانه په ما گرانه، توپکجانه، توپکجانه!

دام روزی

نشاط

بچی کبک قشنگ را بکشید؟

کر گس نول چنگ را بکشید
کشتن گوسفند آسان است

من بیینم پلنگ را بکشید
شده ماهی، ذبیح قبل الموت

مرد باشید، نهنگ را بکشید
شخص لاغر ز فاقه میمیرد

قلدران دبنگ را بکشید
گر نمیشد زن چهارم تان

دختر شوخ و شنگ را بکشید
دست شانرا اگر نمیگیرید

بیوه و کور و لنگ را بکشید
گر شریکید در مزارع چرس

مانع کشت بنگ را بکشید
دام روزی اگر تفنگ بود

مردم بی تفنگ را بکشید
گر ز اصلاح کار معذوریست

اهل هجو و جفنگ را بکشید



بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد

دنبال نماید و من از او خواستم تا قبل از همه با هارمونی صدایش را زمزمه کند در حالیکه من در دفتر کارم آله موسیقی نداشتم؛ ولی احسان این کمبود را پوره کرد و هارمونی ای که داشت با خود آورد آهنگی را که در بالا تذکر یافت "بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد" را به سرودن گرفت و من واقعاً از آوازش گرایش خاص داشت خوشم آمد گفتم فردا بخاطر ثبت آهنگ بیا تا صدایت را بار دیگر با نواهای میکروفون بشنویم که از همانجا هنر احسان بنا یافت و احسان، احسان مردمش گردید.

زمانی من رادیو فانوس را در کلفورنیای شمالی با چند تن از جوانان دایرکت مینمودم و قرار بود که احسان امان برای سال نو به شهری که ما زیست داشتیم بیاید و کنسرت بدهد و ازین خبر اطلاع حاصل نمودم با عجله خواستم مصاحبه را در رادیو فانوس از او بگیرم قراریکه دیدم و شنیدم احسان در محل کنسرت مصروف بود از او



احسان با خانمش سحر

که همیشه سرودن بود بر آورده گردید درین گشایش راه در نخستین قدم ها گوینده پر توان کشور فریده انوری در رادیو تلویزیون وقت او را یاری رساند قراریکه از فریده انوری شنیدم می گوید: "جوانی با موهای کوتاه و لباس زیبا بعداز درخواست اجازه وارد دفتر کارم شد بعد از تعارف مختصر گفت که میخواهد هنر آوازخوانی را

احسان هنرمندیکه صدایش را با آهنگ از شعر حافظ "بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد" به گوش عاشقانش رسانید و از همانجا هنرش را در تلویزیون افغانستان آغاز نمود. او به آهنگ "ای خدا بر شور عشق کن دل من مبتلا" بیشتر علاقه دارد چون این پارچه او را به موسیقی سوق داد و دروازه های هنر را برویش گشود آرزوی او



خواستم تا مرا
بپذیرد او به سوال
من پاسخ مثبت داد
و گفت او حاضر
است من با تمام
دستگاه رادیو به
محل تمرین
کنسرتش رفتم و
احسان را دیدم
هنرمندیکه واقعا
شکسته نفس و
خیلی ها شوخ
طبیعت و بذله گو
است، زمانی با
احسان هم صحبت
شدم اینطور می
اندیشیدم که گویا
این هنرمند را از
سالها قبل میشناسم
احسان در من راه
نداد که فکر کنم.

زندانیان هنر در آنزمان در حبس و قید
گذاشتند و همین بود که دلسرد شده و کابل
را به قصد پاکستان در سال ۱۹۸۱ ترک
نمودم با سپری نمودن یکسال در پاکستان
در اکتوبر سال ۱۹۸۲ به آمریکا پناهنده
گردیدم البته همین اکنون احسان در
ویرجینیا (واشنگتن) با خانمش "سحر" که در
سال ۱۹۸۵ دختر فضل احمد نینواز هنرمند
چیره دست کشور می باشد ازدواج نموده
است زندگی می نماید و تا هنوز از ثمره
ازدواج ایندو فرزند دنیا نیامده است؛ ولی به
گفته خودش با زندگی دو نفره یی و کوتاه
عادت کرده و آنرا دوست می دارد.

نموده و آهنگم را ثبت آرشیف رادیو نمایم.
همین بود که با دوستم صدیق حلیم که
آنزمان در تلویزیون کابل به حیث تخنیکر و
کمره مین ایفای وظیفه مینمود نخستین
آهنگم را ثبت تلویزیون نمودم. فریده انوری
گوینده آواز طلایی از من پذیرایی نموده و
استقبال کرد و آهنگم را پرداخت تلویزیونی
داد و بعدش پارچه (الله) را نیز به تعقیب
همین پارچه بتی دارم که هر دو کمپوز
هندی و کاپی هندی است به تلویزیون بنابر
تشویق هنردستان ثبت و تهیه نمود؛ ولی
آهنگ الله را در رژیم آنزمان مدتی
نگذاشتند نشر شود چون این آهنگ در
آنزمان رژیم را بر افراشته می گشتاند بنا

بلافاصله با او آشنا شدم پرسیدم چرا هنرمند
شدید؟ خندید و گفت نشود که سوال پیچ
شوم من گفتم، همانطور فکرش کنید. از
آغاز که دست چپ و راستم را شناختم به
موسیقی فکر می کردم آنگاه که پا به جهان
هنر گذاشتم به نواختن اکاردیون علاقه
داشتم با تشویق پدر به آوازخوانی آغاز
نمودم بعد از مدتی در برنامه های موسیقی
مکتب می سرودم و در شهر لشکرگاه یعنی
محل تولدم علاقمندان زیاد داشتم در کابل
نیز با برگزاری کنسرت بزرگ در پوهنتون
کابل در سال ۱۹۷۸ مورد تقدیر دوستداران
هنر موسیقی قرار گرفتم و دوستداران آوازم
تقاضا نمودند تا به رادیو افغانستان مراجعه

در سالهای ۱۹۸۵ الی ۱۹۹۳ یک خاموشی تمام در زندگی و هنرم رونما گردید من دلیل این سوال را بدین منظور از خودش پرسیدم چون شایعه از سوی مردم ما در آمریکا پخش گردیده بود که گویا خانم احسان "سحر" احسان را نمی گذارد دیگر آوازش را به دوستداران صدایش بلند کند

احسان این شایعه را رد کرد و مسأله را کاملاً بی بنیاد و غلط خواند گفت دلیل اساسی مصروفیت های زندگی بوده و یک مقدار توقف هایی را در زندگی هنریش آورده بود؛ ولی حال دوباره موسیقی و هنرم

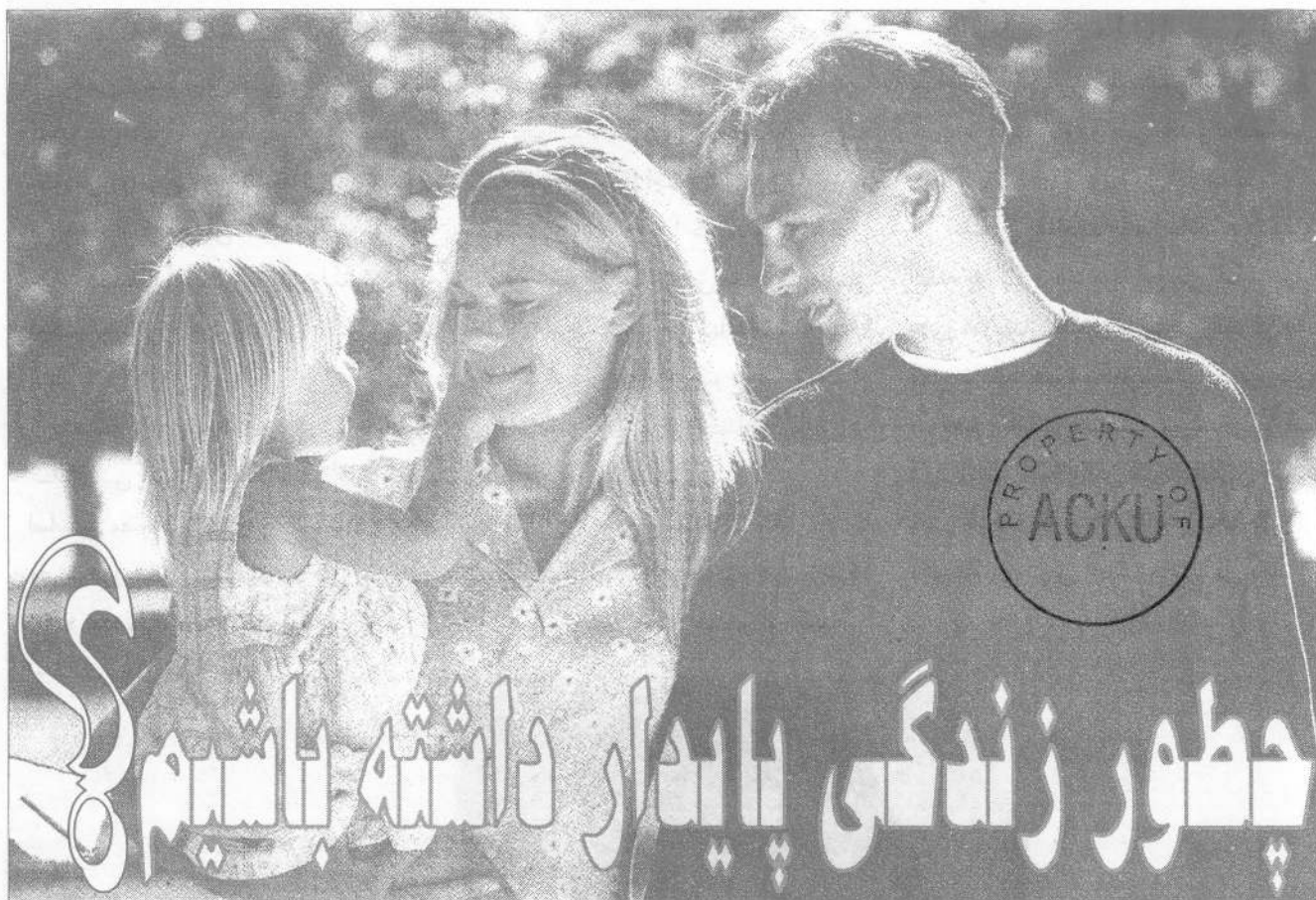
رونق گرفته و میخواهم برای شنونده هایم بخوانم. و میخواهم خوب بخوانم و مدت دراز بخوانم و بنأ کنسرت های بزرگ را در شهرهای آمریکا اجرا کرد و همینطور در عروسی افغانهای ما خواند و CD های آوازش چون CD موفق سحر که این CD را بنام خانمش نام نهاده است و CD مهتاب آبی را به بازار هنر عرضه نمود که در دسترس تماماً دوستداران آوازش در سراسر جهان قرار دارد.

از او به شوخی پرسیدم آیا واقعاً صدایت شباهت به احمد ظاهر مرحوم دارد یا اینکه وادارش می کنی تا مثل صدای او باشد.

او میخندد که آیا اینچنین آوازی ساختگی امکان دارد یکروز نی یکروز شنونده کنجکاو در می یابد و توقیفم می کند.

احسان به احمد ظاهر علاقمند است و البته به کار فرهاد دریا ارج می گذارد غزل های هنرمندان هندی را نیز در وقت فراغت می شنود همیشه دوست دارد در بین مردمش باشد و لبخند همیشگی بر لب دارد. بیشتر آهنگهایش مورد پسندش است؛ ولی پارچه الله و بتی دارم و سحر یکی از دوستداشتنی ترین آهنگ هایش می باشد.





چطور زندگی پایدار داشته باشیم؟

شما، افرادی با توازن های منفی متوسط را دوست نخواهید داشت؛ اما اگر توازنی به زیر آستانه نفرت برسد از آن شخص تنفر پیدا خواهید کرد. سعی کنید با همسری که از او نفرت دارید زندگی کنید!

می بینید که احساسات تان برای خارج کردن شما از آن موقعیت هر کاری را که بتوانند، انجام می دهند و طلاق یکی از منطقی ترین راهها برای فرار از این موقعیت است.

این توصیه من برای زوجهایی است که در صدد اند تا از هم جدا شوند. بانک عشق آنان میزان زیادی عشق از دست داده است، به طوری که اکنون به شدت قرضدار هستند و حسابهای منفی بانک عشق آنان باعث می شود که آنان درست زمانی که با هم در یک اتاق هستند، احساس ناراحتی کنند، نمی توانند تصور کنند که تا سال دیگر با هم زندگی کنند. در هر صورت دوباره در عشق تنها می شوند.

سپرده ها می رسد، احساس عشق ناگهان اتفاق می افتد. تا زمانی که توازن بانک عشقتان بالای آستانه عشق باشد، این احساس را تجربه خواهید کرد؛ اما زمانی که این توازن زیر آستانه عشق قرار گیرد، این احساس را از دست خواهید داد، شما هر کسی را با توازنی بالای صفر دوست خواهید داشت؛ اما تنها عاشق کسی خواهید شد که توازنش بالای آستانه عشق باشد. احساسات تان نه تنها شما را تشویق به بودن با کسانی که سبب خوشحالی شما می شوند، می کند؛ بلکه از بودن با کسانی که باعث ناراحتی شما می شوند، دلسرد می کند.

هرگاه با شخصی بد رابطه برقرار می کنید از حساب بانک عشق شما برداشته می شود و اگر آن شخص بیشتر برداشت از حساب داشته باشد تا سپرده، توازن او در بانک عشق میتواند به زیر صفر نزول کند. وقتی این اتفاق رخ می دهد؛ بانک عشق به بانک نفرت تغییر می یابد.

سر انجام در تلاش برای این که یاد بگیرم چگونه ازدواج ها را پایدار نگه داریم، پی بردم بهترین روش این است که به زوجها چگونه عاشق شدن و عاشق ماندن را آموزش دهم. از این رو مفهوم بانک عشق را ایجاد کردم تا به زوجها کمک کنم که بهفمند چطور عشق اتفاق می افتد و چگونه عاشق می شوند.

در وجود هر کدام ما یک بانک عشق وجود دارد که اثرات رفتار مردم را با ما ثبت می کند، هر کسی را که می شناسیم حساب بانکی دارد و کارهایی انجام می دهد. واحد عشق به حساب خود می گذارند یا از حساب شان بر می دارند. به این طریق احساسات تان شما را تشویق می کند تا با کسانی رابطه داشته باشید که باعث خوشحالی و شادمانی شما می شوند. وقتی با شخصی خوب برخورد می کنید، در مورد حساب آن شخص در بانک عشق شما سپرده بانکی ایجاد می شود. زمانی که بانک عشق به سطح مطمئن از

این صفحه را مردها بخوانند



بارهای سنگین

مصاب

مشکلات

گردن و کمر

می باشند،

انتقال آب،

اطفال و چوب

به فاصله زیاد

سبب کشش

عضلی شدید

می گردد.

دختران

جوانیکه مقدار

زیاد بارهای

سنگین را

انتقال میدهند

مشکلات در دفع نمودن ادرار و

مواد غایطه:

بسیاری زنان مسن مشکلاتی در رابطه

به عدم اقتدار ادرار و یا دفع مشکل مواد

غایطه دارند آن ها ممکن است بسیار

شرم نموده و در مورد این مشکلات

صحبت ننمایند؛ خصوص برای یک داکتر

مرد ها آنها به تنهایی رنج میبرند.

مشکلات ادرار اغلباً از سبب ضعیفی در

عضلات داخل مهبل بوجود میآید، تمرینات

فشاری را تقویت این عضلات کمک می

کند. همچنان برای کمک به دفع مواد

غایطه خانم میتواند دو انگشت خود را

داخل مهبل نموده و بطرف عقب تیله نماید.

یک زن مسن تر ممکن همچنان

مشکلات در رابطه به دفع مواد غایطه داشته

باشد؛ زیرا روده های وی با پیشرفت سن

کمتر کار می نماید، نوشیدن مقدار زیاد

مایعات و خوردن غذاهایی که الیاف زیاد

دارد مانند نان هایی که از گندم کامل

بدون پوست - سبزیجات و غیره همچنان

تمرینات فیزیکی در رفع مشکل کمک می

کند.

برداشتن و انتقال بارهای

سنگین:

زنان در همه جا اکثراً از اثر برداشتن

مخصوصاً آب، مصاب به مشکلات ستون

فقرات و کمر می باشند. بر علاوه نشو و

نمایی استخوان سبب اختلالات جدی در

زمان ولادت میشود، انتقال بار سنگین

سبب خاتمه حمل و سقط رحم در زنان

مسن و کسانی که تازه ولادت داشته اند

میگردد.

وقایع:

* در اثنای برداشتن اشیا از عضلات

پا استفاده نمایند نه عضلات کمر زمانیکه

میخواهید اشیا و یا طفل را از زمین بلند

کنید زانو بزنید و خود را خم ننمایید.

* شانه و گردن خود را تا حد امکان

راست نگهدارید.

* بعد از ولادت و یا جریان حامله گی

از برداشتن اشیا سنگین خود داری نمایید.

* در هنگام برداشتن اشیا سنگین از

دیگران کمک بگیرید.

مهر

وارد مرحله جدیدی از زندگی تان می شوید احساس خواهید نمود که مشکلات سنگین و دیرینه کمتر آزار تان می دهند با ورد عشق جدید به زندگی مجردین احساس امنیت فوق العاده ای به آنها خواهید بخشید دوستان جدید و وفادار متعددی پیدا خواهید نمود.

آون

نیاز به همشنگ خوب با عشق خواهید داشت گشت که مجردین به دنبال عشق رویاها بگردند و خوشبختانه موفق به یافتن همسر آینده نیز می شوند. متأهلین نیز با صرف وقت کافی در کنار همسر و به همایه زندگی زناشویی را محکمتر خواهند ساخت.

جوزا

با استفاده از استعداد های خلاقه و هنری قادر خواهید گشت که نه تنها موفقیت و محبوبیت اجتماعی بدست بیاورید بلکه بر مبلغ حساب بانکی تان نیز بیفزایید بدون کمترین نگرانی قادر به خرید ضروریات تان خواهید گشت.

سرطان

باز گشت به عشق گذشته و پایان یافته آشتی با همسر گمشده و طلاق داده رواج خواهد داشت. تغییر رشته فعالیت می تواند در بهبودی موفقیت مال تان تأثیر بسیار مثبتی داشته باشد باید کمتر دلخراشی نمود و هر نشان دادن سخاوت به کسانی که به شما روی آورند زیاد روی نکنید.



برای شما فال گرفته ایم



اسد

سرزنشیت مسیر هموارتری برای زندگی تان مهیا می کند عشق همچنان در کنار مجردین برقص خواهد پرداخت و متأهلین نیز بدون داشتن توقع زیاد از وجود هم دیگر لذت خواهند برد در شرکت نمودن در جلسات فرهنگی و سرگرمی ها دوستان خوبی پیدا خواهید نمود.

سنبله

مجردین به تدریج به خصوص در زندگی احساس می کنند ولی متأهلین نیز سرشان با خانه تکانی ضروریات گرم بوده و کمتر فرصت دعوا و بحث را خواهند داشت اگر چه پیشرفت قابل ملاحظه ای در رشته فعالیت تان خواهید دید ولی اگر نتوانید دست از اعتقاد و عصب جویی مکاران بردارید امکان دارد کار تان را از دست بدهید.

میزان

احساس می کنید مورد توجه دیگران بخصوص جنس مخالف قرار گرفته اید ولی مواظب باشید تا همه ابراز علاقه های ممیمانه را به حساب عشق نگذارید بهر صورت چه متأهل باشید و یا مجرد، در این دوره از روابط احساس شکی کماشلا لذت خواهید برد.

مقرب

اگر می شنید که همسر یا محبوب تان از شما فاصله می گیرد بهتر است بجای سرزنش نمودن آنها ریشه مشکل را در خود و رفتار تان پیدا نمایید بهر صورت روابط احساس و زناشویی مسیر همواری در این دوره خواهند داشت در رابطه با پول و مادیات کمترین نگرانی نخواهد داشت.

قوس

مجردین ناگهان و در آنها کن عمومی مثل سینما و پارک جفت رویاهای شان را خواهند یافت و عشاق به فکر تعیین تاریخ عقد و عروسی خواهند افتاد؛ ولی متأهلین متأسفانه دوره ناهمواری را خواهند داشت و اقوام نزدیک با دخالت های بیجای رابطه زناشویی تان را ناهموار خواهند ساخت.

جدی

اوج و همسر فکری بسیار مهمی در حل بسیاری از مشکلات مالی تان بازی خواهد نمود و پشتیبانی شریک زندگی تان است که شما را به هدفهای جاه طلبانه تان خواهد رساند عشق زیاد به آموختن باعث خواهد شد که در یکی از کلاسهای آموزشی ثبت نام کنید.

دلو

بسیار مشکلات و غم های زندگی را پشت سر گذاشته و یا سربلندی از امتحان سخت زندگی بیرون آمده اید اکنون دوره استراحت است مجردین در روابط شان با ناامیدی برخورد خواهند نمود و متأهلین بهر نشان با داشتن مهمانیهای عزیز گرم بوده و کمتر وقتی برای جر و بحث خواهند داشت.

حوت

برای ایجاد بهبودی بیشتر در روابط عاشقانه و زناشویی فقط تغییر رفتار و حالتهای روحی شما نسبت به جفت تان است که می تواند تأثیر گذار باشد سعی کنید به درد دل های او گوش نموده و بر نیازهایش احترام بگذارید خبرهای بسیار خوش خواهید شنید.

پودر سیر مخصوص طیور

شرکت تجاری نسیم صبح هرات لمیتد (ذبیحی)

وارد کننده گوشت مرغ و تخم مرغ کشور
امارات عربی و ایران در سراسر افغانستان و نماینده
انحصاری شرکت (پر میت) permit تولید کننده (ترا)
آورده های ایرانی و لاله های آب رسانی تحت فشار
ورق موج دار، قطعات لاسر، تیغی، آرد دراز،
و نماینده انحصاری شرکت فرش یا قالین ماشینی
ستاره فروزان با اندازه های مختلف می باشد.

آدرس: هرات - باد مرغان - بازار تمان عباس زاده
تلفن: ۲۲۷۴۰۷ - ۰۷۰۴۰۰۰۹۶ - ۰۷۰۴۰۲۶۴۶
کابل: کوچه مندوی نواب مارکیت مندوی دوم
تلفن: ۲۱۰۲۵۸۵ موبایل: ۰۷۰۲۷۴۳۶

دفتر در خارج از کشور: ایران، مشهد، احمد آباد، مقابل
بیمارستان قایم ساختمان حسینی، طبقه سوم تلفن ها:
۰۰۹۸۹۱۳۵۱۴۴۵۰۶ - ۰۰۹۸۵۱۱۸۴۴۲۰۷

شرکت تجاری نسیم صبح هرات لمیتد (ذبیحی)

واردات



Nasim Sobh Haret Limited Co

صادرات

وارد کننده انواع و اقسام اموال تجاری به خصوص مرغ و تخم مرغ در سراسر کشور به خدمت همشهریان و وطن داران گرامی عرضه می گردد.

آدرس: هرات - باد مرغان - پارتمان عباس زاده تلفن: ۲۲۷۴۰۷ - ۰۷۰۴۰۲۶۴۶ - ۰۷۰۴۰۰۰۹۶

آدرس: کابل جاده میوند کوچه مندوی نواب مارکت

۰۰۹۳۷۰۲۷۴۳۶۳ - ۰۰۹۳۷۰۲۹۷۳۲۴

SABAWOON

August - September 2003



وارد کننده انواع روغن های خوراکی

صافیا، روغن شایسته، روغن مارکوپولو

مسلمین از کمپنی های مشهور مالیزیا و امارات

عربی، انواع بطری های موتر، بطری مارکوپولو،

سافت کشور چین.

انواع فلزات آهن چادر، سیخ گول، گادر، انگلارن

و غیره را به سائز های مختلف به قیمت مناسب

عرضه میدارد.



شرکت برادران صافی لمیتد

روغن صافیا روغن شایسته روغن مارکوپولو روغن مسلمین



آدرس دفتر مرکزی در کابل:

کوچه مندوی جنب نواب مارکیت اپارتمان

ماهی محمد عمر تیلیفون: ۲۱۰۰۸۵۵

موبایل: ۰۷۰۴۰۴۱۲۹

نمایندگی ها در ولایات:

هرات: شهر هرات، جاده فواجه محمد تکی شرکت

برادران صافی تیلیفون: ۲۲۰۰۷۱ - ۲۲۳۳۷۲

موبایل: ۰۷۰۴۰۰۴۴۰ فکس ۰۴۰۴۰۰۰۴۵

مزار شریف: کفایت مارکیت، شرکت برادران صافی

تیلیفون: ۲۲۸۳ موبایل: ۰۷۰۵۰۰۷۷۰

قیمت فی شماره (۳۰) افغانی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library